پنجاب یونیورسٹی

انتخاب انشای قائمقام



سینیٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی عالم کے لیے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

سنہ ۱۸۸۴ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوا

دفعہ اول

قیمت فی جلد ۱۰/

بسم الله الرحمن الرحیم

این کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل حضار تو و معتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهید با هم بنشینید امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان را تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد نایینی عریضه خان حاضر نبود اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید اهل مجلس از صف میرزا ها بیرون نرفت عریضه را بگیرد و بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد خواند که سلام مشوش شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد و تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمی بصف آمد و محمود خان دمی از دیوانخانه در رفت و شاه دمی از تخت برخواست و خراسانیها تعجب کردند و از عمه شاهزاده ها و دیتم اطرافی که پای شاشخانه

در روی مهتابی ظل السلطان تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت
رفت اول این را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد در خانه مرا ضایع کردی این گفت من چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در شیء میکنم نه در عمله حضور ربطی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست
فرمود شما اصفهانیها در کوچهای چهار باغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امور خانه مرا
ضایع می‌کنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خفت و جور
از حضور اخراج و ازعاج فرمود و محمود خان را بمواخذه خواست الله‌یار خان دست و پا کرد تقصیر
را بگردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بعجز و ضعیف ریخت آن بیچاره را
در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در امثال این
موارد چه میگوئی عرض کردم بله اول می گفتم در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه
کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چیزی گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترک
کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب خدمت
کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و
ضرب تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس جز خودم روا ندارم دنیا ست در خانه است
بی غلط و خطا نیست در هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم
میزنم و قوم مرحوم را و در خانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر دیگر وزیر بالمثل
ترک اولی را امیرزاده صادر شود و ضرب آنرا من خود نخورم و من نزنم خود مرا معزول و
مخذول امرا و در خانه مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود و ریش سفید بود
احترامی و حشمتی للهی داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد دیگر با نوکرها

بزرگ مثل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادرهای اللهیار خان آنجا است اگر من
قابل ضرب خوردن هستم قادر ضرب زدن نباشم یک سگ دیگر قحط نیست در جای من بزنند فرمودند
پول بیهوده انبار نکردی حکومت بسیار بر خود نبستی اصفهانی نیستی و الآنه آنجا هستی تو انستی اینطور
راه بروی تو اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ را بداند
تو قدر پدری و را بدانی گفتم در خود قانون او است که درست راه میرود و بعضی حالا همین حرف
را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست وزرای دولت افتاده و ملک خریده بودند در سلطانیه از قائم مقام
مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر همان حرف او است و بکار تو امیدوار شدیم و خدا
بتو توفیق خواهد داد حالا ما به راه دوانیدیم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا
اسب دوانی است و مهمانان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است
در حقیقت کارگذار ما ظل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شما است
اقدام کنید انشاء الله تعالی مطلع نا ملایم نشوند هر میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند
و با هم برآمدیم او بر سر کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت
و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست
خود شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا و اسطه امین شده و او را احضار فرمودند
و معتمد بالتسبیح رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و از
معتمد پرسیدند که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی
تو خودت عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما ن
بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن با ما است و عریضه خوانان
با ما نیست شاه فرمودند ما و وزراء یکی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد

به تنگ آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است ازو توقع نداریم معتمد سر باین کار فرو نمی آرد امین الدوله
خواست نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت
و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی توائی و لد میرزا رضا قلی و میرزا بابای آشتیانی هست شاه
جواب نفرمود و برخواست و باز فرمود میرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باو رجوع فرمود تا
حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روزیکه ازین غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت
میان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را تکلیف باوجان کنم و از سرحد سالکی بقلم دهم و معتمد
شاه را بیش بخراسان میداد و میگفت با دوس ما شاه صلاح است یکدو
مجلس مدعی و شدم و آخر الامر بنای خواهان شد و بر تمدد خواستند از
من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این سیاق ندیدم منتظر
وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد روز دیگر
بلے قضائے الهی عازم خواهم شد فرمودند ما هیچ
را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان
مطمئن نباشید و را معطل کنید تا خبر برسد
ببینیم چه میرسد [illegible]
نباشید مثل ما بان

بکنید والسلام علی من اتبع الهدی

این کاغذیست که قایم مقام بعبدالحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنهٔ روسی

مخدوم مکرم من فرشته ایست در این طاق لاجوردی اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد اگرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسوده کسی که در راحتی نیست خدا آسان کند دشوار او را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه با نجا میآید از همه جا باخبر و آگاه است هرچه استفسار فرمائید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام آشفتگی رفت و هنگام شگفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم و جلیس و محرم بندهٔ شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه فرمائید آن اشاره باصف الدوله است صلح بهم بزن و از جنگ مدرن باز شکست خورد کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران رفتنی قبلهٔ عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه بود و بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست بر گ خدمت که فرصتی ندارم که شرح دل نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا بابا الحجی لو اتی الحادی اذا شفقت من و او لی داودی جه نصف ذیل شماست که این پیر

شکسته بال یا میخشد هر جا که خاطر خواه اوست آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد
تا این با چکند نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر و
اصداف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحرنی غواص و بزم بی رقاص جهل و عاطل دارید
لاتسمع الاهمسا اما ان از آن قصیده که باد صبا ای سلاله شب هجران کی و دیگر هم برای مرحوم
محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل آن بر خیزد احمق است اگر چه احمق است سبحان الله
بنده و شما اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی وتا چند از جوانی تا پیری نه پیری تا کجا ـ ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب الله
ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نا شاهی بود امداد
لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ما وطین آفتاب
زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در بارهٔ ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و حساب
بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت
سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد
یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده
اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روزافزون نظامی درخور وسع و قدرت
یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمهٔ ایالت و تتمیمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله
کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله
حلل النور و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفهٔ رسم چاکری
و خدمتگذاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول
داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با
فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و
نور یک شمس‌اند بناءً علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم
تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده
خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه تفویض ما و مطمئن القلب و فارغ البال باشند
بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب
اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سناً و اخضر
غصناً و اصلب عوداً و اغر وجوداً بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده
بمرزبانی آنولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شایسته
و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی
بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین
استحکام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع

عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد و لکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضاء الرعیة و اکملها لمصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزراء جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و روسا و اکابر و رعایا و عشایر فرزند ارشد کامگار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار ایلچی آمده و رفته حکایت احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوندگار را کمتر فرموده اید اگر این طور اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت که هزار من و قایع در باب ترک و فعل این سفر انشاء انشاد نفرموده باشند چنانکه مکرر رسیده بود و دیده ایم و

معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم و مستعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحهٔ کاغذ با این خط جلی تسوید میسیا بد و آخرالاوهام که در خاطر ها خلجانی دارد این است که خامهٔ سرکار هم مثل خامهٔ وصاف صریح وصابونی وصاف حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از ... اینکار فراهان که محتد راس بنده است و اول ارض مس جلدی ترا بها کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیهٔ منافع املاک مرهونه باشد از عهده برآییم ولیکن خراسان و ولایت شما دمن بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تا زحمت وخرج و نوبت فتح بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت تشدید مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاکپای خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدویرا باوج فرقد رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود و بر مراتب امید و لتخواهان و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی سایهٔ آفتاب خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما ردوت مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال

مخفی نماند گذارش احوال این قسم اوضاع ولایت شده بود شکر خدا
و سایهٔ خدا اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و
رجوع امور گشته و ثانیا بر کتائب سپاه لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف
که مامور رند منصور رند و ثالثا بر عموم رعایا محتم است که در ظل پناه حضرت ظل الله هر جا باشند
مصون مانند ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت و از خدا را که چنین است
هرات و بخارا و خوارزم هر سه در کشمکش اضطراب‌اند که تا کجا بحکم همایون [illegible] شود و شعلهٔ
رزم خیز و تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجهٔ حصر رند که تا چه وقت بقهر و قسر از عاج [illegible] شوند
یا بسبب استرداد تربت و بجنورد و جنوشان هر سه در پنجه اقتدارند کباسط کفیه الی الماء
لیبلغ فاه [illegible] دارند و اوا رند و لله شیئا [illegible] اسبابه اگر اراده ازلی تعلق بتایید دولت
همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی بسلم و صلح دولت خاقانی اینطور
طالب مایل میگردد که یکباره از سه سرحد عظیمه ایران هیچ اندیشه و بیم نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی
فارغ و بیکار بمانند ولی دل [illegible] نگرانی بکار اینطرف پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که
سپاه شاهنشاهی و الحمد لله العالمین خدا این زمستان را با این غلا و قحط و فور برف بهار
بر سر [illegible] و [illegible] که تمام یکسال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارک قشون خاقان یک فلس
بوزنه [illegible] دو سن یکریال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی
[illegible] یقین شد که [illegible] بپایان [illegible] فضل و کرم الهی و بخت و اقبال
شاهنشاهی [illegible] نزدیک [illegible] همه چیز در شهر و اردوی
ترشیز بدست آمد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها نه تنها گیهان با داد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت [illegible] و طاغی بعلم الیقین رسید که دعای

بتوفیق بیچون و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را به تیغ
شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مقرر فرموده بودند که غلام فدوی چاکر شاهنشاهی را بیکار نگذارد و تصرف کرده بعد از آنکه
این جان نثار و جمعی از همراهان از رکاب مبارک رخصت یافت سپاهی که همراه
فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان بود اجمع فرمودند همواره با مرام حسن
بعید و را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلاع و محاربه
و نزاع بسر برده باوجود سردی هوا و شدت برف و
سرما شب و روز در چادر و در صحرا نشسته و در تنگ
عیشی صابر و در جنگجویی ثابت بوده تا حال
اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا نیز منتظر
برخاستن برف و رستن گیاهند
که انشاالله تعالی
تا هنگام
رسیدن

عساکر کلیه از عراق و آذربایجان بازو دهند بیکار نباشند
و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب
افتد دست و بازوئی کشایند تا چه کند همت والای شاهنشاهی
عسی الله ان یاتی بالفتح او بامر من عنده
و شاهنشاهی بکام باد

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین بار بوا کو به رفت هر کو شنید گفتا الله و رقایل آنچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی طغیان یا غیهای داخلی خراسان در آنجا شهرت کرده عیب مذهب و او احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب از شماست چرا سماع را بشهود راجح میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمه نواب محمد ولی میرزا که دو سال از کشاکش افغان و اوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید وقت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند و اضطرابی داشته باشند یا غرق و شورش ... مینت باشند و زوار و تجار بر غایت آمد و شد نمایند همین سال زهی خراسان البته ... و ده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که غلب ترکمان خوارزمی تاخته بردند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل و جوال سوداگری کرده اند اگر باور ندارید ده بنده و لایت بولایت سیاهه خود هم فرستاده که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند امروز که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را لفظ بزنید بسوزانند و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر یک نفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجود تا دوران بخواهید کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوچ

وبستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که
باید باشد نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار
بیوت ندارد و باز بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا
بحال تفاوت کلی نکرده کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نیستند یا متمکن
وصادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان این حدود
وسنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و امان است پسر
عزیز خود ت که پارسال و پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد از جوار صحن مقدس برده
فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال در تاخت تنبیه فرمودند از کسان قرائی
بود و اسیر را از سرخس باز آورده بودند آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین حسیه شهود یه دارد
حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو
میرزا بودند و خدمت نمودند تا تنبیه شیر را بدست آوردند و آنچه از تراک کلات و دره جز و سرخس است
که حضرت قلیچ خان شاهسون را ضابط دره جز فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است
و رضا قلیخان را از خوارزم آورده در مشهد است و قلیچ محمد خان را داروغه سالور فرموده
اند و دویست نفر نوکر شان را خوب گرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی وا داشته
بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی مشغولست و قافله در راهگذر را از مشهد تا کنار
جیحون که مسمی بچهار جو است در عهدهٔ آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می آیند کلا
وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت یلنگ توش گرد و پیشکش خوارزم آمد ما
مشهد و نشابور و سبزوار روزی که از قدم ولیعهد نیور گردند شهر های بی حساب

بهنها سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه شاهسو
انشاء الله تعالی درست و بموقع رسانید و در ساخلوهای سمنان و دامغان
و هزار جریب و استراباد نقص و کسری واقع نگردید خاطر جمع دارید
که همه دستورالعملهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد
روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه بکوشند
و بما برسانند
والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه
با مراد خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکام و نامراد در قیمه رسید الطاف
نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هرچه فکر می کنیم خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر همه خود را زهین
خجالت میدانند ایچ آقاسی باشی خوب نشد که در طهران ندیدید خوب شد که در قزوین
ویدید بقاعده مالیه رک کلمه از اینجا میرزا صادق منشی را با حوال جوئی فرستادند تا تمهید
مقدمات شما را تتمیم و ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است
لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبردار دیگر
از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود قدری از

فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شمارا بکسی ورزداده اند نه بنده از عریضجات شما بروز بکسی داده ام ملاحظه فرمایند که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات بامر مکتوم و سر مکنون اگرچه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب حظایر قدس شده ثمن بخس گردید در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز نه در خاطرم آمد که متاعی است حقیر اگرچه ملک را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دست تعللی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار را لایغادر صغیرة و لا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا بلکه بگویید گوشها بنوای سروش ست الحمد لله و خون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک سستی نمیدانید دع للاقاصیص را راست نوشته اید و بفضل خدا این کم و کاست نه از مقوله اطراب و اطراست و نه تحریف و اغراق قول حق و کلمه صدق سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمیبرند هنگام غدای دار الخلافه را که خواندم نام نامی اوستاد الانامی و میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجاهست خدایا بسلامت دارش والسلام

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام با میر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید
و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آن عالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ
بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرزا تقی خواهد شد که ان شاء الله
تعالی کوهی بدست آید یا دروازه مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ را بهمان حالت
در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار کنیم به تخمیس این دو مطلب مع شیئی
زاید بعمل آید اما بهمانا فرض است زاین کار داریم خراسان را بحمد الله طوری زخود و سر دست کش
کرده دانسته ایم که دشمن بدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست نیکخواه و احسن با شهدت
به ضرورت اگر برای سرحد همین حال بگذاریم و بپائیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی
ساخته و آراسته که دو دروازه دو طرف داشته باشد و هر که هرچه خواهد در آن بجند آن عالیجاه
پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد و زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و
قراچه داغ گرفته است سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان
آذربایجان و ... ندارد در خلاف ما به جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار و ورود
بیه ... داریم که نوشتنی نیست فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها
داشت دانسته فرستادیم که ان شاء الله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار سرباز
... مع ... الانچی و شمشیردار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند ترتیب
... باشد ان شاء الله تعالی بما برسد حالا وضع غریبی شده که آن عالیجاه با ایلچی

روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز افشار در جولکا می حریر
است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان
که آن عالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود
که میرزاهای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت از
سخن دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از یک دوست و بود آقا محمد حسن که
دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیش گرفتند
برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزندی فریدون میرزا شفاعت
میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت محاسبه
آقا محمد حسن را بپاکی و درستی نوشت و بهمان عیوب که با میرزا احمد محول بود عرض میکرد و تا
بخودش محول کردیم بهر کردند دهانش دوختند آشکارا و نمایان گفت آن وقت ملتزم
سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است
که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن دفاتر هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره
آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن
السیئات کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و تکلیفها
را دارد لاغیر بنیسن میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل
علم کرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل
مضاربه بی سود و درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آن عالیجاه عرض کرده
بود که برای طلب کحل فکری بفرمائیم خود انصاف بدهد در خراسان که جز قحط و غلا و

برف وسرما و جنگ و غوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه
تری بلی راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب
مسطوره اتمام کمل بسازند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف آن عالیجاه
بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از مثال این دو حساب
چیزها بفضل خدا در آرند عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل
و لوی ئیل ایلس بدهند البته بی باقی نخواهد بود و دیگر وقت خسرو میرزا را با سپاه
انشاء الله فرستاده ایم و بعد اگر قسیم ایرادی آن عالیجاه در امثال این قرض
اشکال ندارد در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که هزار تومان قرض حسنه
را اگر نداده‌ای البته البته بده اما بیست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد بخود
هم پیغام داده‌ایم که مطالبه نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی او مستحضر است
احتمال دارد خود هم در آستانه همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میلندرا
اسمعیل آدم ظل السلطان هم هرچه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود و انشاء الله
تعالی طوری برگردد که آه و ناله ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد اما از نو هیچ
نباید داد و هرچه بدهیم از همدان و یزد و انشاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف
الدوله نوشته ربطی بدیوان ندارد قایم مقام از یتولات کرمرود تعارفی کرده است
شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن بدار الخلافه خواهشی از آن عالیجاه کرده باشد
بوجهی که با اولاد مرحوم محمد خان ایروانی زاده اید اگر همان است که از کروس بر قرار
بود آن عالیجاه دانسته باشد که مابعد از خواهشها و توسطهای خازن الدوله نصف
تری حسین علی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خوی است پنهان

در نظر داریم که جز اسباب عائش جزئی همشیره میرزا ... خان ... [illegible]
شاید در کرمان و اصفهان بسیار ... ملا محمد خان داده باشیم این تفصیل را با جهته مرقوم
داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیگ ... که جزء مواجب سلطان احمد خان ... ست و او ... [illegible]
است و سلیم بیگ سهراب جابکانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا حسین قزوینی
مؤاخذه باید نمود درباب شقاقی که آقا جانی نمان بکر مرد و حسین شده و میرزا فتاح را در
تبریز نگاهداشته و تو شما لا بزا استقلال داده و از همه گیر خان ... رضا مندی نموده
بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از این قرار بحمد الله که ... و ایلات خمسه و
حسینی ... و آقا میرزا فتاح نوکر کار آمد نیست بیکار بودن و محسنی ... در اینجا برای ما چند
نفر امثال او و اما معلی سلطان و حاتم خان که عاقل و ... [illegible]
نفع و ضرر عیشی و حاکمی را خواب ... باشند ... داریم حالا که حاجی ... معلی ... است
و حاتم خان عذر لنگ ... میرزا فتاح را ... [illegible] ... حضور ... تا نه
چنانکه بعد از چند سال عالی ... شقاقی روز ... [illegible] ... [illegible] ... دیدیم
دواب در بهای علوفه و ... [illegible] ... [illegible] ... بر ... روند
ستیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمه ... [illegible] ... که همه ... شهد
مقدس رضوی سلام الله علی قدمایضرب لیه اکباد الآبال ... [illegible]
که بد ... بهتر و اگر خواهد که تحمیر ... بر ... سلیمان باشد ... دنبال
انداخته با این ... آخر هزار ... طوری کردیم ... طهران ... و عجب تر از
فرزند ... میرزا ... نشود که خفاقاً و ثقالاً نفرت کرد و تحفی ... رجعت تا سایر
آیندگان ... لعمل گیرند تحریراً فی شهر شوال ۱۲۳۰

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته

مخدوم مهربانا من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا یوسف بیک از حضرت سپهر رفعت
نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مراسم مؤالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه
مرا یاد آمد و بر سر الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی
فراغت داشتیم اینت بود و راحت میکردیم در حالتی که از یاد آن حافظه همین نشاط
بود و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف
حاصل و سود ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده اینت و راحت هیچ نمانده
فرصت و فراغت بکلی از دست رفته [illegible] شغل شیب
خمیده است تا از شوق [illegible] دل [illegible] فصلی نگار [illegible] دیگر باره بخاطر رسید که اینک
موکب شاهنشاه و سعید و نایب السلطنه [illegible] لشکر ارس [illegible] سمت [illegible]
شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه مواجب و راتبه گرانی ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند
دشمن بی جنگ از پیش در نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رود هم نزد خدا و
سایهٔ خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات
را محول بتقریر او نمودم که بپرسید آگاه است والسلام

از قول ولیعهد بقایم مقام بزرگ نوشته

قائمقام چاکر فدوی پایدار آستانه رحمت تا آشیانه زحمت خیلی راه است هنگامیکه از سعادت جبهه سائی نومیدی آستانی
باید و بستیفاد خلی بکام دل حاصل نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون
خوردنیهای اینولا استخلاصی هر که بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمت کند آسودگان
دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است تا زعذاب الیم چنان رسته و بنعیم
عظیم چنین پیوسته گاه در مو قف اقفان حضرت نشست و گاه در محفل اولیای دولت
بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای اینجا را چه بساط
تعب بشکر اینکه از داهی چنین رسیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدم
اعتاب همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و
نشاط و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین
اینولا غافل نگردد من بعد ما جائک من العلم لوازم
حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح
دین و دولت خاموش نگردد و فرو
جهام این سرحد را فراموش
نکند شرفیابی خود را با
محرومی بسنجد و
بحکم و انصاف
از نیش
احکام ما رنجد و السلام
خیرختام

نامهٔ ولیعهد مهر و بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین و الف بین قلوب المسلمین و لو انفقنا ما فی الارض جمیعا و اجتمعت الجن و الانس لو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم و لم یکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم پادشاها ملکا ملک جهانها آن تست و جمله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما الیت من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رافتک و بشرت من رحمتک و الصلوة علی نبیک و ولیک و اصحابه و اعقابه و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فرمای حکم روای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت آسمان باس و صولت معز الدوله و الدین محی الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولته عالیة و اعلام شوکته سامیه معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد درا دیده امید و آمل بمفاوضات آنحضرت کردون محل روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عمّ تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد

عرایض و مفاوضات یکجلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل نفتحی مشهود
نمیشد از ین نگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچهٔ دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شگفته نمی گشت تا درین وقتا از احسن اتفاقات امر سلم
والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مخزون ضمیر
صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه فخر عبا نگاه جلادت و ارادت
آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ
پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بجهت مجدعلی روانه میشد این مطلب احسن
وسایط و اقرب وسایل دیده تحریر این ذریعهٔ ارادت و دلیه مبادرت ورزید و ضمناً
بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در پاس حدود
دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد
نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این
مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمهٔ کوشش و اهتمام دارد و ما بین عم و پدر
در راه رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که
متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت
میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد
مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالابتدا از ین دولت بارزنة
الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و
صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی و دلیای این دولت از همین
رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و مجتهدها بی مضایقه کیها که از اینطرف

بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد و ضاع
واقعهٔ مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد
بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است چشم دا
دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحادی ما بین شهریاران
تاجدار و دولتین ابدی القرار در نظر دوست و دشمن دور و نزدیک جلوه کند که مایه
مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحد نشینان
مملکتین باشد و حال اقرار یکه بنظر مبارک آن عم تاجور خواهد رسید در بیچ از نامه
جدید مطلقاً فصلی در این باب مرقوم نشده رجال ستوده خصال آن دولت بیزوال
علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این امر اهم که مایه جبر عام و صلاح کل اسلام است
بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شرط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه
شان این شوکت و گذارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل خواهش بسیار
جزئی ازین دولت پذیرفته باشند ملفظی ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن
آن هزار بار بهتر بود ذکر و بیان تفصیل و رجحان داشت و بالجمله بعد ما که مضمون
قرارنامه ارزنة الروم در پایهٔ تخت بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهره ایران بعرض
رسید و از اوضاع امور رسمی و رات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار
ملوکانه حاصل شد از این رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی
در میانه نیست و احترام آنحضرت سعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین
ممهور و مفصل مصحوب مقربا تحضرت قاسم خان انفاد داشتند و در فصول کلیه و اصول
مهمه با هیچ جه گفتگوئی ننموده و تعدیه نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت

افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظهٔ فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند با آن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی این مخالصت گستر اهم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایهٔ سود صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه من الوجوه از این طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای این دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائلهٔ حرف و کله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده با مثل در مادهٔ اولیه قرار نامهٔ قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه قراری که در باب بیگی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاص مند بیجا و بی جهت نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادرند و برابر و دولتهای دایم القرار یک جهت و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و در ذمهٔ اسلام با وصف این امور ملاحظهٔ این فرق و تمیز تا از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی رو گردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بیرضا و اختیار موجب نقص شان و کسر شوکت تاجدار است بایست در همین باب ملاحظهٔ شان هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتدا[ری]

سرحدداران خواهد شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در
نظر گرفته باشند او کیا ی دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار
گردون محل مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار بگیرند
یا هرکه اینجاست یا هرکه آنجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و عوام
ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول
عم اکرم افخم تاجدار است همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و اعطاف
ملوکانهٔ آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون و فر و بخت افزون
آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها و شرح و تفصیل داد و ستد چند خانه
ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته بر رای آفتاب ضیا روشن خواهد بود
که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود
بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین
است که خواه درین باب خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دو دولت علیتین نباشد
بنای حسب الاین دولت مؤید و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم
برودت و کدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار با عم
اکرم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات
مشفقانه و رجوع مهمات
اتفاقیه

خاطر اخلاص مفطور را خورسند
مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت
بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک
و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت و طغای ستم دیده رام گردید روزگار آشفته
آرام پذیرفت درهای مرادوات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز فالحمد
لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه الذی عرف الحق و الدین
واجمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه والسلام اما بعد بر رای مهر ضیای
خسرو ملک فرسای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله
شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکف کف مؤید مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بدر قدر رفیع بها
اوج موج سخا سما سماح وجود سنای سنای جود دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر
معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان که تا
جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد
که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوط است
و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین
مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون نمیتوان زیست حکمت جناب
کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرده و معاشر
ناس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رأفت و مهربانی ایشان
سپرده و در هر عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع غایلهٔ خلافی بین الودایع ظاهر

[illegible] شد بحسن تدبیر و سلوک [illegible] طین و ملوک دفع و رفع فرمود اما درین عهد میمون
[illegible] که چنانکه [illegible] دولت و حافظان اطراف این دو مملکت را درین
[illegible] آمد و بخیچند آثار آشوب و اطوار نا
[illegible] رسید با فضل جناب باری باری گردد و باطن
[illegible] بحسن تدبیر و لطایف دوستانه دفع نزاع و خلاف
[illegible] این دیگر به موافق و معاون شدند
[illegible] بود متفق و منعقد گردید و گفتها با لفت
[illegible] گشت [illegible] از میان رفت رسم تخالف در میان
[illegible] تشریف قدوم و ادای رسوم تهنیت
[illegible] حضرت واجب آمد لهذا درین
[illegible] زمان [illegible] که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه فصیح نژاد
[illegible] صداقت و صراحت انتباه مقرب الحضرت
[illegible] یافته این دولت ابد دوام و
تجربت [illegible] مقام [illegible] از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه
آنحضرت [illegible] و بنظم سلک ربط عقد این نامهٔ محبت ختامه تجدید عهود و مراودات
[illegible] و تاکید رسوم معاهدات قویه نموده و ضمنا نگاشته خامه مودت علامه میسازد
که اگرچه این چندگاه نفاقی ظاهر و درمیانه سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاقی
باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نبخشید و شعلهٔ
مصاف را امکان اشتدادی نمیبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ [illegible] بود که به تندی سرکشی کند

وبزودی خاموشی پذیرد وکفی بالله شهیدا که معتقد محب بجز این نیست که این خود
از جانب قدس عزت مبنی براین نکته حکمت بود که مستظلان این دو دولت بزول
را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم
از مان راحت و دوام فراغت است طاری گشته نوع آگاهی و فرط اشباهی حاصل
شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد آن کنند و جنس التیام دولتین اسلام را
بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم
الله تعالی که این دوست صادق لولا بملاحظه همین دقایق و نکات لساناً وجناناً
از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا را هرچه
بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام
ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مثقال ذره و مقدار خردل
و قطره از ان دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر
و برادری آن دوست اعلی که گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته
بود و الان کما کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت جلب برنداشته محبت
و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئیه را
در جلب آن گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچ جه در نظر اعتنا نمی آرد
محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان شگوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد
امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد
عاقبت باعث جمعیت کامل و اینیت کلی شود و بدین واسطه نوع تاکیدی در امور دایره
مین الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانچه

در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت بتازگی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته و تنقیه مصالح فصول آن مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلاوت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نمود و جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفرزند ارشد سعادتمند نهال ودحه دولت و اقبال و ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه درحقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدت نقد جان از ... دین ... سید انام نموده در همین اوقات مساعی جمیله و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه ذات البین و التیام امالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بفرام مصالح عم و پدر و شرف قبول و داور تاجور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است و از این محبت بیش همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته

حقایق نگار صور حالات

و مهمات باشند الهم

مخدوم مهربان من — از آنزمان که رشتهٔ مراودت حضوری گسسته و شیشهٔ
شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است
که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را
پای بسته و کلبهٔ مراودات را در بسته — تو بگفتی که بجا آرم گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری
و دلداری یاران شکر لله فراغتی داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی
نه درهم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد — بهر که هر چه
سزا دید بخشش آن داد شما را طرب و ما را تعب قسمت نما حضر شد و نصیب ما سفر ما را
چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر فرق است میان آنکه یارش در بر است با آنکه چشمش
بر در خوشا بحالت که مایهٔ معاشی ز حلال داری و هم انتعاشی در وصال نه چون ما افگار
و در چمن سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها در دریوزه شکر خدا را که طالع نادری
و بخت اسکندری داری بنوعی که در آب و گل تو نیست جز آنکه فراموش کاری

یاد یاران یار را میمون بود — خاصه کان لیلی و آن مجنون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار — یک صبوحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت — که شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم
شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و میل تماشای همدلان عزمی است
بی تکلفانه بکلبهٔ ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کوی نظری مائیم و نوای بینوائی

بسم الله اگر حریف مائی

والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب
کرمانشاه حق داری بیک جهة که من رفتن خودت را تنها واجب میدانستم و با ختم
و ضمیمه غلط و خودت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق نداری باین جهة که
ذهنی شما شده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم منشاء
خیالاتی که درباره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا
افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است
و اینجا شما خبط کرده اید نه من چراکه شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق
بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قائم مقامی این دولت را
بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی
برای ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دو
نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاهزادگان
و امیرزادگان شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم
بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرموده در همدان رسید خط مفقود بوده بالفعل حاضر است
نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد خصوصاً در همان منزل علی آباد نواب
طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه مرا صریحاً فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت
هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیگفتید مهد علیا المراتب بدو جهة قبول

نکردم تجافی و اعراض کردم   اوّل بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان
خودش از همه وزارتها بهتر بود   ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش و خیل این کارها
نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخره نیست با وجود آن احوال
این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند   اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد عمری برفاه میگذراند
دنیایش از همه کس بهتر است آخرتش از ماها همه خوبتر منصبش از عامی بالاتر حرمتش هم
از هیچکس در ایران کمتر نیست   بی عقل آدمی نیست   خود را بخیال نمی اندازد و زحمت
را براحت بالائی را بزیر دستی سودا نخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر
من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار نخواهد کرد   پار سال
که من میرزا موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان
آصف الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند من او را چند کاه سپر وجود خود کردم
تا نایب السلطنه از ایران مراجعت کند   از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهد بی عادل
تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هرگاه طالب بودم که
برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که
بدار الخلافه بنویسم   از برای خدا کار و بار خود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا
باین افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هرگاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد
و طالب شوم فوراً بخود تو میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را حق از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه
عرض کنم که آقای من و شماست تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز با بنده و شما اینطور
محرمیتها امکان ندارم باشد

بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدرعلیخان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صبا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی و لیکن الفت پیران آشفته را با جوانان آلفته چینها صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ دلجوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده. و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلے عمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مده هیچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ یکجا لاله و ورد سزاوار است دیگر را ناله و درد ز دنیا بخشش باغم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم

میهمانی و میزبانی و چه مستمند غذای فسو جن و بشقاب گوکو و کاسه گل
در چمن شمار اگوارا یار

مرغ دل و آتش غم اینک هست | گر حرص بود مرغ بریانم
با چشمه چشم خون فشان فارغ | از ماء معین وراح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم | بر خوان شکر اگر هوس رانم

یکی از منسوبان خود بفرزانان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه که غذت رسید زخوان دنش دل من یافت لذتی که فلک نعوذ باللہ اگر فکر انتقام کند لفظ چلّی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی بر فوت عهد شباب تاسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او بهم پیر شویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ولّی الشباب و عیشنا اللّذ الذی کنّا به زمنًا نسّر و نجدل ولت بشاشته و اسبج ذکره شجنًا یعلّ به الفواد و نهیل دور جوانی گذشت و نوبت پیری رسید برق یمانی بجست گرد نماند از سوار قالبهای قبا و تشخصهای یا بولکاته و یخدان کلاته را نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جامه نگرست نه مردشناس و حال آنکه مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست امّا باعتقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن عار و در دهستا ینقدر مرد هم مشو که بی زیر جامه بگردی وما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرّواة در باب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری

برادر من هستی و عموی بی ولکن من برخلاف ادعا و اقرار خود آن برادر عزیز را
بسیار با عقل و تمیز نمیدانم چلّی و ولی که گاهی بتشدید و تاکید بر خود می بندی
اگر هست هم از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف بده
پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتیم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت
و خسارت شد من و جمعی عیال بی آنکه ممر مداخل یک حبه و یک دینار داشته باشیم بعسرت
گذرانیدیم و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و دوستان داشت
من که گفتمی روزه نبود روزه بهر سال و درین سال روز و شب با جمله چهار روز رمضان است
بحد استغراق شاعرانه چندان نداشت هر گاه امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم
از دستم در میرفت آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار نخوردن
و تهمت دوازده هزار تومان تبن خریدن کار آدم عاقل نبود لابد شدم مداخل ارباب
و بیوتی را باجاره دادم پسر حاجی محمد خان بهتر از هند سوی جیب خانه و انستم او هم حکم
فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و بهره ندارد گرسنه و برهنه
و قلقچی و حسرت بدل و بقول کربلائی طهار ز دو دلاز زدنیست و توچک ل د متعارف
و خوش زبان و باسلوک هست تفاوتی که با بچهای خودم دارد همین است که
این از من احتیاط دارد و آنها ندارند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری
از او بواسطه او بار من نمیشود و از آنها لابد و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه
پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من خانه نشین چه حسنی دارد و مانند
صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب

وبیکس نباشد و من باوصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب
میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را چندین جهت لازم و واجب میدانم که متوجه
امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی کن بدل گرمی بر سر این
خدمت باشد و چون آن برادر را خلو و دایم التوقف مصر آباد نخواهد شد پس را
بهتر از محمد علی خان نمی بینم که غالب اوقات در مهرآباد بماند اما تو خاطر جمع باش این
سخن مشهور خنجوابت را مثل همیشه در شاه زکریا میندازم دایم باید از حال همگی با خبر
باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس مانوس را که جانم فدا جانش باد
بروی من دست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از بستان او را عوض من ببوسی
و همیشه از سلامتی حوالش انشاالله تعالی هر از نده کنی خدا میداند که من برای آن
دختر آرام و قرار ندارم و اگرچه از او دورم خودم اینجا و لی جان من آنجاست
دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله
حتی ورثه مرحوم خالوئی فتح الله خان باهم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم
البته البته باید باهم یکی باشید و دست بهم دهید این حرف و سخنی که درمیان
خودتان با میرزا سید محمد داریدازمیان بردارید بمحمد رضا خان نوشتم که فرق
و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم باشید و این
یک زن و دو سه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاء الله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای مرحومم و پسرهایی که مانده اند و الحمد بعد از
من هستید هیچیک حالا در اینجا نیستند بگذر زبنی آدم اعضای یکدیگرند
در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود تصرف

غیر مید ہی این بحث تو بر من وارد است وجز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا وعلیہ السلام فعلتہا اذا انا من الضالین بگویم جوابی ندارم لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فقرات منہم و آتانی ربی حکما توانم گفت چرا که همین به استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلالات شتا و صیف پار ساله نه بعدل و حیف میشد نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق رجعی سینها پای محلل در میان آید تا بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بر وجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر به بخشد اگر لیلی و مجنون دایم در کنار بودند دیری نمی کشید که از هم ملول و منزجر میشدند بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید برف و برف زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدر ها مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست من تا شب نوروز اجاره داده ام نوعی نمایند که بعد از نوروز بازندهم و تو که برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو و مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم رسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از وه داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید ظل وجهه مسوداً و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء ما بشر به شوم از بدایت امر که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که کار بنظر بازی انجامید بغیر اینکه بشد و بیع و دانش از دستم بیا بگو که ز عشقش چه طرف بربستم البته صادق برا روانه کن تا بچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین ادا

مرا بهم دانکم و بعد از آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تومان را بیع کرد که

از نان خوستی هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم و السلام

صاحب قبله کاها رقیمجات که بهر دو را سعد اوقات رسید و کاغذی که

باب شده بود بمنشی نوشته شد اگر

مرقت شد هیچ نسبت و آن علیم است معلوم است که خلاف

حکم شما و از آن نخواهد شد اِلّا انشاء الله تعالی

ندامت باز است نه حکایت بحر از آن

همچنانکه کوفی از راه کم عقلی و بیخردی

کول اشتباه اسمی را خورده و

از قراجه داغ با یروان رفته

بی ثمر کهل است

الهجران هذا غدٌ

فوات سانح شراب

و هذا

ملح اجاج

هر دو سر دارند اما این کجا و

آن کجا

میرزا کاظم نوکر

امیر خان سردار است

ایضاً کاغذ لیست که مرحوم وقایع نگار خراسان جهت فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

...ی از بهشت جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این
کمترین نازل بود نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان ... بهمه
التفات حضرت خداوندگار مدظله اسامی را که در حق این بی وجود مرحمت فرموده بودند
مزید امیدواری گردید من عرف نفسه داخل جمع درخیج نیستم حق سبحانه و تعالی
وجود مسعود ایشان را برای شاهزادهٔ اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرو...
آمد و این طور که چاپار رمضان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح
عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت
حاصل آمد تحریرات دارالخلافه را که بخصوصه بردند از بیم رعد ... پیاپی کتمان
مختوم هلاک که تا اجل مختوم و هلاک بود نزدیک گشتند فتح مغلقات و حل
معضلات آن را موقوف بفرط وقت و کمال مشقت دیده لن تنالوه الا بشق الانفس
گفتند و معترضاً بنا سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات قبایح
نیکا مثل آب زلال صافی است که حاجب ماورائیست و مضامین و معانی بسان
حبایب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی پرده در حجاب مانند ماه و آفتاب
نه همچون زشتان شهر و پتیان دهر که همه مستور و محجوب باشند و محبوس و مخدر تا
بهانهٔ عفاف آرند و بار زوی زفاف میرزند پنهان کاری و لیلی حجب است

وحرب بتوس از حمی گلگب سرهای کچل و روهای پچل برار دبند و کلاه در کار
است زلف و کاکل بهمان به که چون سوسن و سنبل در دست
صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب این تفصیل
و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت
طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند
و حفظ اخبار [illegible] در اینصورت طرز ارادتهای شما مقتضی
آنست که هر که آبیار سال ذرایع و اعلام
وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد
مخلصان دیگر دارید که مانند شین
هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
قد و هم دایره [illegible] چه دریای
[illegible] تو [illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تعالی و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی که وقایع نگار و در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

امی بر سر کتب تو امنصب شاهی ما قرعلی الطرس تا ملک الّا اقر بافضل الانام نمک مدانم نامه وچاپار بود یا نافه تاتار و نگار خامه سامی بود یا نگارخانه مانی استغفر الله و اتوب الیه مشک تبت عنبر مخفی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار که چون باد بهار و ابر آذر جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات نجح شتر از شکر و شهد مملکتی را از جهالت باز و ایرانی از ویرانی برآمد راجع العهد شبابه وهیا الملک اسبابه دولت توبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افراخت فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و خود را بحکم وجوب حد امکان بر عوالم کون و مکان نازنده شنیدم که اهل نظر برکرانه میرفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه مناصب باشخاصی مناسب است که با بیض اجفان سرو کار ندارند نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بازکما
کان در میان خود و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن سایهٔ خلاف مخفقه باید خلاف گفته نه با
چنگ زنان معاشرت کنند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب دهد یا
سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام
طمعی و خودخواهی چنانچه درین اوقات آلامانان ترکمان دست تعرض بعرض حال
خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور و سربازان
غازی بدشمن شکاری و ترکمان زنی مامور شدند و ساحات ملک طوس مصرع اجساد و رؤس
گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و برحسب امر والا اسیات
ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهر محول شد که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت
که شکمش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام میجست کمتر کوچه ایست در شهر
که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف
سرهای کشتگان ریخته و بر دو از نهادشان برانگیخته از کشته ها پشته ها عیان است و از خونها
جویها روان

صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ماست هرچه شیر بر آمد

اللهم اید جیشه و ابد عیشه و انده اعداء السلطان
نصره و قهره و غیظه
و طیشه
والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا افضل‌الله علی آباد مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در جینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والاتبار بطهران آمده

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابر کی در بیابان بر تشنه بباری اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید جواب اینست که ما بسیار از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای نجابت طور خالی شود خواه توپ مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف و بستان و تلف دشمنان نخواهد بود توکرو بروی گر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب جز شعر عنتره عبسی ندارم شعر

ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها ... قیل الفوارس ویک عنتر اقدم

یدعون عنتر والرماح کانها ... اشطان بئر فی لبان الادهم

چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام فقط

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود و بالنار ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته گفتی با حریفان خدا

این معما پرده دار تحمل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انّی یؤفکون شاهزادهٔ اعظم روحی فداه اگرزر
سیم ندارد باک و بیم نداریم بحمدالله دست و دل و روی او کشاده است ولیس با و سعهم فی الغنی
ولکن معصرفه او سع مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا و البعهد مرحوم
مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت
پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و بشیز با خلاف و ورّاث مختلفه
و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکدو کرور بخشش
در ریزش نمیکرد یا یکی از همین کرورات هشتگانه را در عین غارت زدگی و بیچارگی نمائی از عهده بر
نیامده از این قوم بی حمیت و بی دین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کور
و در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و
لو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی
بیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنج است نه گنج ما راست نه مال
بیم است نه سیم بلاست نه طلا دائماً در هول گزند و آسیب‌اند و غالباً در قول سوگند و اکاذیب
ویل لکل همزة لمزة الّذی جمع مالاً و عدّده یحسبان ماله اخلده گویا باو مید ارند روز و اوری
کمین همه عیب و دغل در کار دارد و مکین نگاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بجهة
پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دار و نبار برباد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سترگومی بها جباههم و جنوبهم

ظاهر شود و راز سیطوقون ما بخلوا به آشکار
گردد و آن رنگبت لیالم صادر
والسلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی و ملتمس بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید مکلل ابریشمینه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قندهای بر روی باجوها و خوانچه های نبات و قند در زجاج پوش از چهار طرف سه قطار چیدند و شتابهای اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار و گلاب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی و غریب بومی از در دروازه دولت تا پته سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و شهر و باغات و سکوها جای سوزن نماند خروارنج دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های تازه باغات تشنه‌های سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود و یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروارید و یک جوغه بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهان

کشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلی خان جد اعلی را آورده علماء و عرفا و فضلا و شرفا خطبه
خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر
سنه ۱۳۰۵ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک
صالدات و سرباز گوش و هوش بزمین و آسمان نماند خوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات
و کله های قند و کاسه های نبات بامنا و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان
و غلامان و عملجات علی قدر مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان تالارهای
دریاچه دار و سیحا و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفرها انداخته
و انواع ما حضر ساخته بقول جلایر

خورشهای ترش مازندرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آبدندان نزاکتهای نغز ناب و ندان
مرباهای لبنک و به و سیب گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای بر و جبه دو نهد وند یخ و مشک و گلاب و شربت و قند

ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و با کمال تنگدستی
که از خراسان برگشتیم و منتهای مساک که بنده درگاه از بیم قرض مندیم و امداری کردیم دوازده
هزار تومان نقد و جنس در همان یک روز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف
سوای اسب و شال و برک و عبا و قسره و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و در روی مشهد که از خراسان با خود
داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین و تهران پیشه که از آذربایجان با ارمغان آورده بودند خرج
میوه و شیرینی را هم کماحقه سقاخانه نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و
مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی جمعت

و عنایت شده از جانب حضرت نواب صاحبقران میرزا شاهانه و بخشش کردند لا غیر و عصر آن

روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت

ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص والعوام

کالشمس فی وسط السماء از خود و وسط جبهه باهر النور بردند و از روی منتهای مرحمت خاص بالای

تالار حضور مبارک رسیدند به پایه تخت همایون جای سلام دادند و حضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد

نمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فردا فردا

تعارف مبارکباد آمده امنا و امرا و حکام و معارف و اشراف قرا و ممالک ایران هر یک فراخور

حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد بیرون فرستادند گذرانند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس ملبوس

بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرائی که تحف مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی

که با افتخار هر یک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص خراسان از سایر ممالک

این بود که خلعت والی عالی الشان دامت شوکته و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد از سرکار

اقدس همایون شاهنشاهی بود و یک نفر نایب عزباشی خواهد آورد و فرامین قضا آیین

بصحوب عالیجاه فضل علیخان انفاذ گردید لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان

و ایشیک آقاسی بعالیجاه نجف علیخان

کشیکچی باشی بعالیجاه

امیر محمد

شد والسلام

والی عالیشان [illegible]

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران عازم
بودیم از عقب دم این گمانها را نداشتند و هیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و هر
آنگاه تکلیف سفر بابان و زهاب را چه طور باشاق و ما لا یطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان
چگونه در نظرها مستبعد می آمد بهمه هذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما بسپاهی که فی الحقیقه اسمم
با مسمم بود آن عالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نموده و این طرز چاکری و نیکو بندگی آن
عالیجاه چنانست که از نظر انور ما محو شود و یا تلافی آنرا وجه همت خدیوانه نفرموده باشیم از آنجمله
اول عنایتی که فرموده ایم اینست که مهام سرحدات عراقین با لرستان فیلی و سوشتر و دزفول
و حویزه کلاً بپیشکاری آن عالیجاه محول داشتیم و از خدای احد رجا داریم که در هر حال ممد و معین
باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام نیکر را در آنجاها در عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان
سازد و از آن عالیجاه اینست که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت گیلان حرکت
داده سرباز و سواره کرمانشاهی همانجا مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا باختیار رالنسن معلم انگلیس
محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان اردلان
وارد شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد و دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف صواب میدانیم همین قدر

که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن
بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید بهر روزه عرضه داشت خواهد شد و هرچه بخاطر اقدس
رسد مقرر خواهیم داشت حسن جان قبلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود با عنایات
آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هرگاه پشتکوه را تنها باو واگذارید مثل ایالت اخوی
محمد حسین میرزا از هر و خارج و دریا باشد اما نم وحیلسرانه و برود میرزا بزرگ قزوینی هم یک
دو بار قاصد فرستاده و تعهد خدمت کرده بود چون منتهی از اوضاع و احوال وند اشتیم حوالی بهمت عزت
نصرالله میرزا بدارالخلافه نداویم اما با آنعالیجاه مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش تا بع صف و
سفاک و بیباکست لم اک متخذ المضلین عضداً باید گفت اما اگر الوار و شرار بکار استوجب وانند
که او را اسباب کار شناسند اجازت میدهیم که چندگاه با او را و برود ع

که هم ابلیس میباید هم آدم

در باب مستقر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور
متوسل گردیده در آذربایجان و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست
صدمه سالها را هم خورده و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه عداوت
امین الدوله و تحریکات اعاظم افشار باک نکرد حالا هم از دارالخلافه طهران بسمت قمشه بسیر
مثل کسی که بعیش عروسی برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند و خودش سوار
و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسن علی نزار را انهادید میدان گرفتند
و علمدار را بدرک دوانند و از کرده به خانگی سر حد تا حوالی ایزدخواست در کوه و دره و برف برو
دنبال قشون شکسته افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار
که خاطر او را بشدت میخواهیم و خانه اوست و در ازای این همه چیزیکه با او افزوده ایم

بیت حرمت سنقر است و بسبب علی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا و نظر
التفات همایون است سنقر و اسدآباد هر دو را او بجمع او سپرده باشیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی
مرحمت بفرمایم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاروولی را و تمشیت
عالیجاه کلبعلی خان کلانتر بحاجی رجوع کند و سوای پانصد رکابی سنقر که مأمور فارس است اگر ممکن
شود بزند ری سواره از آن جا بهمیان بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آن عالیجاه
خود مخصوصاً شرح مفصله مشعر بجا طرجمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس بنویسد و برادر ارجمند
لازمه مهربانی مراوده همشیره سرکار بکند و همیشه از او باخبر باشد غربت با او اثر نکند و چون عالیجاهان
میرزا فتح الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت روزافزون منتهای خدمت و جان‌فشانی
بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آن عالیجاه و آن [illegible]
دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز
بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند اما سه هزار تومان تنخواه
برای مدد مخارج کرمانشاه باید حکما برادر ارجمند برسانند و آن عالیجاه خرج اندرون خانه
اولاد شاهزاده مرحوم را همانطور که داشتند بدهد اما خرج گزاف عمله و اکره شاهزادگان
لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمة الدوله هر چه بکار سفر جنگ و سرحد داری می‌آید
تعلق بدولت قاهره دارد و هر چه در اندرون است تعلق بنجیه وش [illegible] تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵[illegible]

رساله شکوای مرحوم قائم مقام که در ایام معزولی نوشته

ست وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجدّدا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت مايجد المودع حين ضمك واعتناقك فتركت ذاك نعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد لي بطائل وماكنت الاكما قال القائل خطاطيف حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فيا ويلتي من بسط يد الفراق بين اذربيجان والعراق ويالهفي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمري قد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وماهو الا حاكم لايعدل في رعيته ولايمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل وللهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لامفر في ارضه ولامفر من بغضه ولاسبيل الى الخلاص ولات حين مناص فيم الاقامة في تبريز لاسكني بها ولاناقتي فيها ولاجملي هذا وان كنت سائلا عن سياق امري ومساق عمري في زمان الحال ومظان الاهوال فظن خيرا ولاتسئل عن الخبر اذ ليس للكلف المعنّى شاهد عن حاله يغنيك من تسائله هل علمتم مافعلتم من شرائط الانصاف في رعاية الاضياف عن وفودي عليكم ومقامي

لديكم ونزولي بداركم وسكوني في جواركم فوالله ما ترايت بدل
الخلافة الا بالعز والشرافة ووقر يزري على الجبال ووفر لا يسعه
الخيال في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات
اثقال تثقل على الارض وتتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء من
صنايع الصين وبدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخبايا
الشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب كاللب
وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كترائب الحور وحقائب من الرغائب
وعياب من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب وكثير مما
مسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند
افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم الصيف والغصن بين دبور الخريف
ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس وما وضع ليل حملا
الا وهي تنتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هلالا حتى يعود
هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضيئ بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر كما فاني بشدة الحرق
واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب والغرور وهذه
عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج منها الا نت شكيمتها اما ترى النخل
عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فيها الطباع

وتهتز عليها الاطماع وتتلذذ بها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق
حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق وتنصرف عنها الثمار خالية
الاطباق فلا تحزن [illegible] في تعجيلها جنى ثمرها واكل بسرها و
تمرها وشاربي خلها وخمرها الا الحد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها
كذلك البدر وان كان في نيله القدر فما احتجاج الكاو لا نجي الكاو لا
[illegible] ملجاء عن السراج ولم يجد سبيلا فتحت مباج الآ والناس
يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد
في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته لا من
كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زال يهذرون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق وذو كلوم بهق
فانفك متقلبا بين متهانف لبعض اطواره ومتجانف عن بعض
دواره وواعجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوون بين يديه
جزاء بما وصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام بيت
مه فشاند نور وسك عوعو كند هر كسی بر طینت خود می تند
يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوائل الحال ثقيل
الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من يدي الندى ولا يطمع في
الحضوم والعدي بل يقصدون بابي من كل جانب ليغشاء به حد
النوائب وتحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف وطائع ومخالف
الا قائم بها بالكره والطوع و [illegible] سارع اليها بالقسر والطبع وما من سائل

وزائر وراحل ومجاور لا لازم لها في اليوم والليل ولازب بها بالشوق والميل لزوم الجراد بربيع البلاد ولزوب الذباب بعسول بغداد بيت گر برانی نرود ور برنی باز آید ناگزیر است مگس دکة حلوائیرا نکم واقف بالباب قبيل الاذان وداخل في البيت بغير استيذان يأتي لعرض الحاجة ويرعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وسابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون علي كعرف الضبع بحيث يشغلني العيادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وكم جار جائر في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني غب العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالفى دني مذيلا بالفراش وكفى سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش وقد سعد بختي وشرف بيتي بقدوم القروم وحضور الصدور وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار في آناء الليل واطراف النهار وما جالس احد منهم الا وفخموني في مجلسهم وقدموني على انفسهم وثنوا المجدي الوسادة واثنوا علي بالوفادة وقد دعاني دعائم الملك وزعائم الناس مجالس ذات انس من قصور ماهن قصور ودور بها الراحات تدور في جمع من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون

الوفد المحيبين

ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق
شمع وجمع من ندامى ومطرب ومدام * وحديث الطوق وجد وانس و
ولذيذ الغنى ونقل وجام * وبساط عليه ورد وآس * وبهار و
نرجس وخزام * وهواء كانه اهواء * في ليال كانها الايام * وشموس
الضحى لنا خادمات * وبدور الدجى لنا خدام * فما زلت مستويا
على عروش مشرفة بالفروش متكأ على ارائك محفوفة بالملائك
استخدم الحور العين واستسقى من ماء معين رائع الطرف
في رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بليالي العذار
في حوالي النهار وارد الروح على سواق الراح فائل الكاس عن
راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسيمهم [illegible]
معاطفهم وطاب جناهم فديتهم باعيان ثم بمهجتي فاصبر وكل
لسان فداهم انا احلى من الشهد عن حلو الشمائل وهز الشمال
في روض احمر والاطرب بما ملأن والغصن من النسيم مائل
[illegible] عيني [illegible] الحزن فترجع [illegible] وحب الجنائب
[illegible] فيها فاكهة ونخل ورمان فكم عشت منعوفا بمعاطف
حسن ومواخاة انس ذاهلا عن نوائب الدهر وعواقب
الامر حتى قلب الزمان ظهره وانشب نبلا [illegible]
على دبرا واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق [illegible] ثم
فكانه لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا [illegible]

ولم يكن لي في الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئاً
... له المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا حديث ولم يسمر بمكة
... فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب
الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة
... في منى الخيف ابكى الذين اذاقوني محبتهم حتى اذا ايقظوني للهوى
... تيقظت همناعن لنوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل
للعهد وفاء قالوا كما في القاف عنقاء فقلت اين لي داء الحقوق قالوا
عند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل
... في الاغوال منسوخ شد مروت ومعدوم شد فا وزهر دو
... وكيميا اين لوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق
... في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم
... هيهات تضرب في حديد بارد ؛ لو كنت تطلب خلة من عندنا
... الذين تواليه من قبلنا ؛ والله اعلم بالذي من بعدنا ؛ فايقنت
بصدود الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
... علة اخائهم في ... الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فرنمت
... الشعر دوست آن ... شد كه گيرد دست دوست در پريشان
... درماندگى دوست نبود آنكه در نعمت زند لاف ياري و برادر خواندگى
... الامر عن تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال
... عنهم من الامر الى نقيضه ومن الود الى بغيضه بسهولة واعجا لـ

من دون تعسر واشكال سيما او عرضت عليهم جيفة كما قال زفر بن ابي حليفة انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب سبج وترى قيسا ذلولا لينا ان عراه طمع او فزع وايم الله ان توليد الاختصاص ... سابقة وتوكيد لاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تحار فيها العيون والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة الكيميا وتسخير روحانيات سماء بل تعجز عن وصول شاؤه الاعجاز لاسيما عندي د الصدق على الاعجاز فاذا عجز على الصدر وما قام ... فقام ابتدر الاوال ... بجيش كالهالة عليه ويبتدرون كالاية بين يديه وينصبون ... ويعادون احبابهم بحبه فبعدا لتلك الايام ونحسا ... الا ... فانهم الاخوان النعمة وطلاب الطعمة واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون الحب بالحبوب والتمدد بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور فلا جازة ثوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ من الكيس والكاس ... مناسب باليأس تذكرت شعر جرير وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري ماغالك اليوم من شيبي و تقويسي فتنبهت عادة الجلساء ببعض عادات النساء حيث يحبون رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله وتخيب

ابن عرب ... عصم ... خيبة

الفائدة

اوطاره وآماله فيرجعن بالخلوّ بعد التّحلّي والسّنوّ بعد الهوى والافاقة
بعد العشق والملالة بعد الميل كما قال بسوء ما ثرائي وملّ
قومي مثوائي فجاؤا بالاسفاف بعد الاشفاق والازراء بعد
الاطراء والصدّ بعد الودّ والخلف خلف الوعد وكم رايت
غصّة بعد عزّة ونقمة بعد نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن
حين صار مجلسي محبسي ومدامي ملامي وغنائي عنائي وطربي تعبي
وندي ندمي والدهر يعقب اللذّات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا
رفيق ولم يلقني صديق الا بما لا يليق فاخّروني بعد ما قدّموني
وزيّفوني بعد ما ضيّفوني ورزقوني فرّقوني ومنّعوني فنعولي الا
لا ارى الله عبّادد مضيف سراة بني باهله فلو نال من غفهم نائل
لعيّد لا كلها اكله كاني دعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة الضيافة
اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط ونصيبي عنها النصب
ولقمي منها النقم وتريدي في دم الوريد وشوائي عن نضيج الحلب و
شرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل
ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم الا كابينا آدم
حيث زلّه الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنى في
اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة تقصير بشر چيست چو شد
بو البشر از راه جرمی بجوان نيست چو گمراه شود پير ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين ابن آدم

اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل في زمان
الحال ذاهل عن مضي الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في السير
ولم يدر كيف المسير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام ويا كله
صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب لما وقعت كناقة
سعد في حي كليب لكني رتعت كظبيان القاع في خصيب الرباع حتى
وقعت في براثن السباع وما كنت في مضيف الاخوان الا كجرو
قربان ابرزه عند الضحى من عيد الاضحى منتف الاذنين مكحل
العينين مقلد النحر مخلع الظهر محللا بالشفوف مهرولا بين
الدفوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح و
السرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون عليه العقود فيسيرون
خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلو صاف وهل لبيرهنة تعسف
فما ذاق حلوهم ذوقا وما مال اليه حرصا وشوقا الا اذاقوه في الآن
مرارة طعن السنان فازال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر
شاحذ حد فاسه حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه
طعنا وضربا انصفوا يا معاشر الالاف * هكذا دابكم مع الاضياف
فذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي وانتقاما
لالتقامي كما قال الشاعر التهامي نزلت دارة شيخ من بني جشم
فراني مثل ضيف غير محتشم * فبت مستعجبا حتى ظننت به قد اجترأت

بعض من اللقم * یا شیخ مهلا فی ذلت من نقم * ما نال ملتقم من بابه ونقم
وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما اكلت لقمة الا وخلفها الف لطمة
وماشربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعى
الى النزع وما لبست خلعة الا البستني بالخلع كاني لبست خلع الروم كالملك
الضلّيل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك
كشبل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة في
دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف اوكضيعة باء
في وقع السيوف اوكطارق الليل في المسجد المعروف اين حكايت گوش
كن اى نيك پى مسجدى بد در كنار شهرى هيچ كس آنجا نخفتى شب
زبيم كه نه فرزندش شدى انشب يتيم وان شئتم الوقوف والاطلاع على
تمام الحكاية فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي وابن الخبر من
العيان فاذكروا ايها الاخوان مقامي في محروسة طهران واياي في مجاورة
الخلان يذكركم حسن الاعتبار ويلذ الاسماع عن سائر الاخبار فلم انس يوما
جاءكم فاسق بنبأ فخلتم انه هدهد من سبأ اوبشير مصر بنشر طيب القميص
ويبشّر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقّيتم قوله
باليقين وصدّقتموه من غير تبيين بل زعمتم انه لكم رسول امين
قد جاءكم بكتاب مبين اوامام عدل اتاكم بقول فصل وما هو
بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن لسان الخبيث وجدّدتموه
ثم بثّثتم قول النميم ثم يتساءلون عن النبأ العظيم وما زالوا يتجسّسون

عنه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره ويزيدون عليه
الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا مناقبي واشاعوا امثالبي ناقلين
عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع والمحافل
فكانه وسط المجامع راقصا * خلقت مفاصله بغير عظام * وكانه عند
المطامع ناكسا * وقفت اسافله لكل حرام * والد الامارد واحد ابعد
واحد بايع المقاعد بالاقارب والاباعد مابون غير مامون
مفعول غير مقبول حلق حلقي فاجر شقي معتاد بذلك الاير محتاج
بماء العير اينما يوجهه لا يات بخير زشت باشد بروى عقل نهاد * بر فرو
هيچ او انگشت نادنش هيچو جسر بغداد است * آب در زير وا دمى بر پشت
ان من اعجب العجائب عندي * داء شيخ مفلس مابون * مشتر من اسنة القوم
طعنا * نافذ الرمح في خلال البطون * طالما حك واستحك وادمى *
حلقة است مغربل مطعون * ورطة فيه الهرمان فيها * رجل فهل يدب
في جوف نون * نفد المال والجمال ولا تنفد دود صدبها في كون *
يشتكي حكة تزاد متى زاد * على سنه مدار السنين * مستعينا من الوجع
اضر * معضل كشفه فهل من معين * لم يجد في مدينة الخير يوما * مثل
يومي دمشق والماطرون * فغدا اليوم فترة لا يور * بعدما كان فتنة
للعيون * فشاع خبره في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور
اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الي بالحرب والنزاع وكل رمل
بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراءة وجولة والعداة عدة

وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان و
تذبذب الشيطان بيني وبين السلطان فعدم العصام وقدم
الخصام ونجم البلاء وهجم الاعداء وضاقت على الارض والسماء
فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت سيوف القهر واسنة
الدهر فقلت لها عيشي جعار وجرّي * بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصره
فسوّوا الصفوف وسلّوا السيوف واتوني بالوف بعد الوف من نظام
جديد اسسه والدي السعيد ليحفظ بر دين جده فرجعوا به الى
حرب ولده فكم من بيض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع
الروس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا والة لطعننا و
ضربنا قاتلونا قاتلهم الله بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال
لتدمير جنود الضلال وجئناهم بعدة استاد ورئيس من معلمي
الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى
السلم اذاً اعملوا علومهم فينا ووجّهوا جموعهم الينا فصارت
اعمالنا اغلالا لنا وتدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلمه
الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم
يا كسي خود در اين زمانه نكرد كس نياموخت علم تير از من كه
مرا عاقبت نشانه نكرد فجدّوا في قبض كفي وكف يدي وشنّوا
الغارات على بيتي وبلدي وما ابقوا شيئا من ترك الحياء وسفك
الدماء وضبط الحبوب وخبط الزرع وقلع الاصول وقطع الفروع

وانتهاب الدواب واغتنام الاغنام كان التاج معقود عليهم
لاغنام نضين بذی ابان واعیار صواد رعن حمانی بوادی الرمل
والبرق الذوانی تو الب ترفع الاذناب عنها شراس تاهمن من الافانی
اهستیز ترنم ملک خراسان گرفته اسوده تر نم رائت سنجر
شکسته درهم شکسته دل خاقانی زجفا تاوان بده زلعل
که گوهر شکسته کانی فی وحدتی جم من جنود الروم وجموع الروس
وجیوش الترک قد هجمت علی ثغور الملک فقابلنی قائد الفرس
في بیان الاتباع واساد الاجام واحد من ولاة الکفر فی
الوف من طغاة الدهر قد فشت منی ثلمة فی الدین فابتها
نفوس المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا فی الله
حق جهاد ... سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب
کفار وارتاع منهم غداة الروع قائدکم روغ الثعالب من ذی
لبدة ساری فالقی الدهر یوما غیر کرار منهم ولم یلق منکم غیر
فرار اری ثعالب یوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فی فتکی
واصی ... کان انیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الاعضة
الجانی فهموا الی رضی بل علی عرضی وطمعوا فی نفدی
بل فی فقدی وطلبوا املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی
بل اضلاعی حتی ضاعت جل ضیاعی واقوت ای رباعی واتهد
... مسونی وتلاعی وعفت اثار داری وامحت طلال دیاری

حجب اثیر ... رب ... خفف

وما قام احد من اقاربی واقوامی وصنایعی وخدامی بالنصر والاغاثة والامداد والاعانة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمك ونوابع مزدك وصحب سلم بن غسیل ورهط ابرهیم الخلیل فبت اترنم طورا بمفتتح الحماسیات وطورا بفلتة المعلقات فاقول تارة قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل واخری لو کنت من مازن لم تستبح ابلی وما کنت فی طی تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الا ثابت الجنان ساکت اللسان اراقب حدثات الزمان وارجی الخیر من بنی الرحمن لا ابالی باحد من الناس من الذنب الی الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا والخط سیفا ولا اغمض طرفا غامضا عینی علی القذی طاویا حضنی علی الاذی عریا الجوف عن الخوف غضیض النظر من الحذر کانی الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غیر بال بهبوب الجنوب و عبور الدبور ما ان الین لغیر الحق اسئله حتی یلین لضرس الماضغ الحجر وایم الله انی ما رایت حرا یحری ان یستغاث به ومحلا ینبغی ان یستعان منه بل بلیت بزمان قحط فیه الرجال ولم یربّ الا ربة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو کان ابو العتاهیة حیا لما خص ابن معن بما قال فما تصنع بالسیف اذا لم تك قتالا فکسر حلیه السیف وقم صغ لك خلخالا وقد کنت من بدو عمری الی الان خادما فی دفاتر الدیوان صحب الاکابر والاعیان

مجرّبا بحملة الاصر وعملة الوزر فى حلّهم وترحالهم وافعالهم واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت ناسا يستجيرون بهم ويستمدّون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام فى ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرقّ لهم السماء وتلين الصخرة الصمّاء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحّم عليهم الدهر وقل ما احفظ انّهم نهضوا الدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنّب واعراض الا لغرض اخر ومرض اكبر فعلمت انى لو اعطيت لسان سحبان فى الحمد وبيان حسان فى المدح ومبالغة النابغة فى العذر واغراق العضايرى فى الشّكر واخلاص الحميرى فى حسن الذكر وافراط الانورى فى الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسّنت ذكرهم بقول المين والزّور فرجّحت العور على الحور والظلمة على النّور والثّوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل اعلى من العقل والمُقل احلى من النّقل و السّمك ارفع من السّماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حبّ المرّ وسلاطة ذات العرّ وشهامة الثّور وشجاعة السنّور وامانة الفار فى الدّار

وطهارة ذیل جعار وحسن خدود القرود وبین قدوم الغربان
السود وزینت تهادی الخنساء وزینت تمشی الخنفساء واثبت شمائل
الرجال لبهاتر النساء فرضیت بیومنه عن الطواویس وبجاجم عن
الفرادیس واعربت الضلالة عن رهط ابلیس فاقررت بالوهیة اللات
وربوبیة المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقمت ان ابن
حرب ماکفر وابن عاص ماغدر ویزید بن معاویة ماظلم والخلافة
حق لمروان بن حکم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمان
رئوف وابودوانیق حاتم فی السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء
منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت کما قال زند بن الجون فتاملت
وارسلت بعشرین قصیدة کلما اخری جدیدة لماکنت الاکمن
یوقد الرماد ویسمع الجماد ویبرد بالسموم ویعالج بالسموم ویستخیر
الشرور ویستظل بالحرور وماکانوا الاکما قال الله تعالی لهم قلوب لا
یفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم اذان لایسمعون بها ولو علم
الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا ممن استجارهم لکان کالمستجیر
من الرمضاء بالنار اوکسبا یاذبیان یاملن رحالة حصن بن سیار
فما هم الاکسبة وصبیه وصفه عثمان مختار گفتم ای بروئم فدای روی
چون ماه تو باد گرگت بفروشند بجان باشد روا وبس حقیر گفت
روتد بیرزرکن جان مده زیراکه نیست چون ترا ازجان خداوند مرا
ازذرگزیر فاصطفیت الصمت علی الحوار والصبر علی الاصرار لانی

زند بن الجون را مستجیر ولابیه است

ازینجا کلمه اضافیه است

بعدما وردتُ بلدة الری ومنعتُ فی الشرب عن الرّی ووقعت
فی شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخّ قُطع رزقی من خزانة
الدّیوان ومُنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی عدم بعد غنم
وفقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد المنشب وقد کنت
احدا من المعارف کثیر المخارج والمصارف فلم اقدر علی تقلیل الخرج
وتغییر الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنی الدواب و
اکلتنی الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم یسمح لی معاشر الاخوان
قرصة من بر یزتبریز ولقمة من دقاق العراق بل سنّوا بسنة البخل
وسدّوا علیّ باب الدخل ولم یحضر لی شیٔ غیر بعض الاثاث من الجدد
والرّثاث فقلّت طاقتی واشتدّت فاقتی وضقت ذرعا وما استطعت
صبرا وکاد فقری ان یکون کفرا فحدت عن الرحمن ولعنت الشیطان
واکتریت صُفة فی باب مسجد السلطان ونقلت علیها کل ما کان
من حریر ولباس وحدید ونحاس وظروف وشفوف وفروش
ذات نقوش فوجدت قوما فی زی التجار وغی الفجار لم ار واحدا
منهم الا غالی البیع رخیص الشری قاطع الکیس عن کل الوری
یکذبون برؤس المال ویخلطون الحرام بالحلال فالفونی قلیل
الخبرة فی بیع القماش کثیر الحاجة الی وجه المعاش جایع البطن
ساغب الحلق کاتم الامر عن معشر الخلق فضنّوا بربحی بل همّوا
بذبحی وجدّوا فی غبنی وتفریط مالی وطعنی وتفضیح حالی حتی اسلمت

الصناديق بالزناديق والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج
والنصوص الى ان عييت وحييت ورضيت بغير ما رضيت
فشروها بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر
لم يبق عندي ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية
ماء وجه صنتها من ان يباع واين اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل اعلّل القلب بليت ولعل تاليا ربّ اخرجنا
من هذه القرية وخلّصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا
هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكروب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب غير من در خانه ام
چيزي نماند خود نماندي گر بكاري آمدي حتى خرجت من مصرهم
كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفّي حنين هاربا من شماتة الاصحاب
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت ربّ اني لما انزلت اليّ من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه الحالة
سعة لتحصيل مال اصرفه في رشوة العمال واخذ حقوقي المغصوبة
واموالي المنهوبة فبقيت عقاري عند الناهب وضياعي في يد
الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج وغرّ كثير اللجاج مجدّ دسير
الحجّاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين
مبتاع لبضائع العرض والدين ضعيف الراي في علم السلوك

الكدية بالضم السؤال
النصب التعب [illegible]
والكرب الحبل الذي يشد في وسط العراقي ليلي الماء فلا يعفن الحبل
الكروب [illegible]
القتب [illegible]

قوی الحال فی ابواب الملوك قصیر الباع مدید الامل شدید
الباس جدید العمل اشبه الرجال بالدجال واشد العمال فی الاعمال
جمال لما یقول فعال لما یرید لا یسئل عما یفعل ولا یکف عما
یسئل فیمنع ولا یمنع ویطمع ولا یشبع یشرب حتی یفرغ الاناء
ولا یصدر حتی یغیض الماء ویهلك الرعاء کانه نطفة طالح تشبه
بناقة صالح الا انه یشرب فی کل یوم ولا یترك قسمة للقوم
ودابة من دواب البحر قد حضرت مادبة سلیمان واکلت کلما کان
وما اسأرت شیئا لانسان وحیوان ونعم ما قال الصاحب فی صاحب
لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معویة دست طمعش گر برسد
برجبل قاف ازبال و پر عنقا بروازستاند ورناظم گردون
شود از فرقد وجوزا خواهد کر قرین دزد دوانبازستاند
مالی کربانجام زملکی نتوان یافت خواهد کر زیك قریه دراغان
ستاند تبت ید نخاس جاء باخبث الناس من کور تفلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی سوق
ودار استه من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانیر والقوه
فی بعض التنانیر ولا یرتجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس فی راسه
وطالما کان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا عن ابناء
عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه وارذل عنه
فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض الوهد ویملکه رقاب الاحرار

ويوليه البلاد والامصار لكى يظهر فعله الذميم ويجلىن دابر القديم
فحرش جحر الضباع وفتش ترب التلاع وجرب كل قفع بقاع وعاج
نحو من الديار ورسوم كل دار وجس بين بوا لى الابعار وبواقى الآثار
حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على جموع الشومية ففتح باب
تنور كانها بيت زنبور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد الجن
معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء
مشتبه الاجداد والآباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلائل الشوم
من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق
الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الراس والشعر
فى كله وصئبان ، ولبس فى رجليه الاخيطان ، كانما يفرع منه الشيطان
فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص ونالها بهواه وقال هو والله
شجرة تخرج فى اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه
لنفسه ورباه فى حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصا ربط
من الانس حتى تعلم دقائق النوك وتحمل متاعب النيك وذاق عسيلة
الكمر وغب لحم الخنزير والخمر وصار كاملا فى نفسه فائقا على ابناء
جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض العراق ولعمرى قد
نفث فى روعى انه جاء فى امر الله كما جاء فى القرون الماضيه وفار
التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكوه
الكزاز وفراهان وانتهى بمدينة اصبهان فاغتنش الدجال فى عسنه

والقضيب ... بعضه وصئبان
الغضون ... عصا ربط ... الايم
عصا ربط وعصا ربه
وعصا ربط والايم

واشتغل بغلّه وغشّه وانشدّ بعض المعاصرين في هذا الحال ابن
يوسف يك چشم كه آمد بسپاهان القوم بر بينيد كه دجال نباشد
فاقسم الحضار بطلاق نسائهم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه
غير ان الناس لا يتّبعونه بالطبع وحماره المعهود لا يسمح بالتّمر بل يسقّ
استه بخلا لضرطته ويضنّ بفسوة فضلا عن فضلته فقلت على
رسلكم اخطأ والله استه الحفرة اني وحق ربّي وحرمة جدّي
لست بخائف جبان طائش رعش الجنان من خروج الدجال وافواجه
او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكت باذيال اجدادي
الطاهرين وسادات المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم
اجمعين وهم اهل بيت من تمسّك بهم نجى ومن تخلّف عنهم غرق
فاترك العلى وشانه ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك از
موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتيبان ارعد وابرق بالعين ثما وعيد
لي بضاير فالان صرت لي الائمة والامور الى المصائر وقد كنت احفظ
شيئا قاله قائل في بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا
المقام والكلام بجر الكلام الى تعلموا يا قوم حسن بلاء نا * ولمّا تكن
للعالمين اجور * نسيتم غداة العسكران وليلة * رحى الحرب
بين العسكرين تدور * وايام ادبار ثلث توبّكم * كتائب جيش كالجبال
تمور * واهوال واد ... الوش لا ازال عهدها * بشيب صغيرا ويموت
كبير * فكم من كمّي ود ... * يعير جناحي طائر فيطير * ولم نزل الا

ان موضع ... ست
كما خبات روسى ...
... دفع ... سا

فلّ جيش كانهم طيور بزاة خلفها وصقور * اناس هم عند اصطكاك
عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور * صبرنا وطاروا ثم ساروا بارضنا
فويل القوم صابر وثبور * ونحن صعاليك الرجال بارضهم * وهم
سادة في ارضنا وصدور * يسيرون فوق الشامخات الى العلى * و
نحن الى غور الوهاد نسير * فلم انس ليل للّه حيث رايتهم * وقد حضر
اكفانهم وقبور * يقولون ها خيل العدو سبيت * ولم يبق لي عند [illegible]
ونصير * فقلت لهم لا تهلكوا وتاملوا * فاني عليهم با[illegible]
من بعض رجالة القرى * قليل لكم عندنا للفا[illegible]
تفليس حافيا * اسيرا علينا [illegible]
وفي وجنته جنة وسعير * يتاثر[illegible] الرجال [illegible]
[illegible] ويطمع فيه الجائرون ولم يزل * يحيف عليهم [illegible]
فما زال حتى اسودّ بالشعر وجهه * فموت ونجى في هواه [illegible]
كنا ترابا ولم يكن * اميرا علينا مثل ذاك اسير * لكن شكرنا شانها و
المنا * وما الناس الا شاكرا وكفور * وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد
كنا منذ سنين نيّف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة العليّة
العاليه بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع متجافية
ما أمرنا بشغل وخدمة ولا دُعينا الدفع مهمة او ملمة الا اتنابنا في الساعة
وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذا هلين عن النفع
والضر بل مخلصين لربنا الدين السارحين في مسارح اليقين

نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو
منه دنوّ المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا
ملامة ولائم عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة
ولا نوم الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر
الفساد في البر والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحيه من هذا
الامر ومقام سنيّ من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة والامن
فلما احس بهذا الامر ووجع الجافل عن الحرب قبّل الارض وشمّر
للعرض واستاذن من السلطان واقبل نحو اذربايجان ونحن
اليوم في العدم اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا الله نعم
النصير فكنا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كمقولات الاعراض و
افلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور
كالواسطة في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة والمدبر
في السموات التسع لم يزل ينتظم عقود نا منه وتقوّم وجود نا به
ويستقيم مدارنا بامره فصرنا عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده
وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة
ندبر الامر ونود بالدهى ونسارع في الخير ولا نستمد من الغير
بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان
الشيخ يكلؤنا في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور ونتبعه
في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضاء فولّى بعضنا امر ضياعه

[illegible] رخاوت بعضه [illegible]

[illegible] حضرة [illegible] المالك [illegible] العهد

[illegible]

[illegible] ومن كثرة [illegible] الاحوال تقرحظوظ [illegible]

[illegible] في زمان انعم العيش وسعد [illegible]

[illegible] الخاصة خاصة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاركان معا[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ترتيب الكتب [illegible]

[illegible]

[illegible] السلطان [illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] ويستقبل [illegible]

بالشر ولا [illegible] والقلوب

[illegible] الذنوب [illegible] اعلام

العيوب حتى استقام اود الامر وسدت ثغر الثغر وسكن جاش العباد و

اجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس

ونفي خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى احاد الكرور
فاخذنا من اموال الناس ما تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف و
مشاق بل بالطوع والرضا وفتاوى دار القضاء وامضاء العدول والعلماء
ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفة
وارسلوا السفراء وارسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من
الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثير مما
نحتاج بها من النقد والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر
بكل ما رجوناه منه واملناه عنه فراى والدي السعيد ان يحدث بكده الاكيد
معاقل وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم بالبصارة
والتبصر ويغرونه بالغواية والنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد
ظهر ثانيا في الامم والتزمت فصارى همته للنصارى من امته ان يروج
شعارهم فينا ويوم شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيهم
نقبل ذلك لزي وما نرى يتبعه الا اراذلنا بادى الراى انا وجدنا اباونا
على امة وانا على اثارهم مقتدون فما زال يمنعه الزاعقون ويهزء به المنافقون
والله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وهو دام الله عيشه في عراص
الجنان واقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذل مستخف بتلك الاراجيف
والاقوال كانما حضوه بما حذروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ما قال

حسن بن مانی ما حطك لواشون عن رتبة ؛ عمدی وما ضرك مغتاب
كانهم اثنوا ولم يعلموا ؛ عليك عندی بالذی عابوا ؛ فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم
انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا عن ساق الجهد لا يخاف لومة
لائم ولا يبالی بطعن طاعن حتی روج النظام الجديد واسس اساس السعيد
وحاربوا جموع الروس فردوا اشدهم وفلوا حدهم وهرعوا الی
قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا الاكراد البلباس واحفاد الخناس فحملوا
عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم
ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانهزمت عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم
شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الی تتبع نظامهم والتقوم
بقوامهم اكثر كملة العصر وولاة كل مصر فشهدت بحسننا الضرات و
طلبوا التعلم منا كرات ومرات وكنزوا فيه وجدوا وطلبا بعد ما زعموا لهوا
ولعبا فنام كل من لام وعذر كل من عذل وبهت الذی كفر وعرفنا كل
من نكر والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ولكن
فی طی تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت على ابينا خطوب
وافرة وكروب متواترة فتوفی اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده و
سارت الغمر فينا حولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتی
فقدنا فقدان الشباب وليتنا فديناه من شباننا بالوف وما زال حتی زهق الموت
نفسه فبكی العدو والصديق فلقی ربه الكريم ونجی من كربه العظيم
وبقيت فی دار البلاء والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت

اعدائي وجاوروا به ستان بين جوزه وجوار ولم يبق لي من كل نبي الى

ان اتهما رعيت طرب لا واحد ماجد [illegible] منشرين فبت على الشعر

لا تبحثين [illegible] هفت [illegible] به بهشت [illegible] رضوان [illegible]

ست در حلوه [illegible] یکدیگر دارید [illegible] سینه [illegible] آتش [illegible]

وقد وقفت بعض الاحيان على [illegible] بيت [illegible] من شعر [illegible]

فوجدتها [illegible] الا وما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خالف على الامر من [illegible]

صغار في السن [illegible]

[illegible]

[illegible]

المهدي [illegible]

[illegible] من خوان تبريز [illegible] في ديوان [illegible]

كما غاب موسى عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن ملكه

فملك الملك من بعده والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهانهٔ سبک سیاق او مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من نمودی قاآنی من آرام چه داری پر طالع و کم همت مباش گر عزیز مرا نه
نموزت همین شکر کش و دشمن کش آمده و رزم شو بنده بشکن تو را یوسف تعاقب کن و دشت قبیح
عزیز نیز را این بید بیار که تعقیب و گنجه گرفته‌اند و صدرک و گلچه میخواهند جای خود بنشان اولا
و ثانیاً روزگار را صفرت بیهوده تاریخ ساز گنج قاآن چیست چرخ دارد کیست از اینجا تا گاو
ابجد از اینجا تا گاو و ماهی هر قدر باد پایمان برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شمار امیر بیک کف
میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود چه با این طالع
اوعامی بلی و شب بی مکینی عقلت نمم اوعی خدائی تخت و زرکس نخواهد تیر و ترکش بیند و
به بالا برو علی آباد و سازی همسایه هستند کل شی یرجع الی اصله اگر عصر عباسیه [illegible]
تو ولی الیس لی ملک مصر کو بیش و سپس بعقد آل بیار [illegible] بیار صبح صبح بند [illegible]
موسی بفرما استغفر الله [illegible] آن وحی برانداز تلافی بپرسی [illegible] میدانی و کار اگر خسرو [illegible]
نیستی پس چه چیستی که مخدوم عزیز من تعجیل صبا و سرعت شمال [illegible] طرف [illegible]
مستعمل [illegible] اگر من جای تو بودم بطالب آملی حضرت ملا نظر علی قاآنی نعره میشدم [illegible] گواهی
عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه بیار کوه و صحرا و راه و بیراه عود و
عنبر بسوز رود و بربط لبانه کاتب نزاهانی کیست حسن خسرو خانی چه کاره است عاشق [illegible]
شو بیدل [illegible] باش شاه بوریا [illegible] بغربت تمثال گلبن [illegible] عنوان چه [illegible]
بگوی خود [illegible] تو کجا و توقف کرمانشاه گر بدین [illegible] است از عقب [illegible]

تنگ را بگذر سر سیل را بردار طاق بستان را بساز آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر
در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینکه تو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را
بدر و نصیحت را بشنو هر چه دولت خواهی بکن امروز در قلمرو زردشت دست تست قلم و علی شکر
نیست که ملوک الطوایف باشد جز تو تی و خود تی وحده لا شریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این گرسنگی همه مردیم دیروز بود که پای درخت بید و کنار نهر آب سهراب و رستم بود
تو سهراب باش و آن عهد بکن شکر و لیعهد بجا آر ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم سکوت چه داری قصیده و غزل ای همین برای فصل ربیع و بیا وصل ربیع
خوب میگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تو را نه
آفتاب مساحت کند نه بوشمال ماری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعر و ساحر را
کار از دست نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزن چونه بزن رویی
بطبع و خاطر بیار و دندان بدندان فرو کن مژگان بشکن نبض را مضطرب بساز قبض را
منبسط خواه خود بجو گفتگو کن مبدم حبت و جو کن شعر و شکر بهم بباف بس ای بس ای ملک
بس ای ملک بگو اگر اقتضا است باشد و این قدر حشمت سیر شو که زحمت درویشان ندهی و جبه
درویشان نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد و
گنج خدا داد چه اشبر با غضنفر کی تیمخرتی صمصامه عمرو معدیکرب نمیخواهی همین حشمت بر چاقوی نگاه
من است ذو ذنب نیست که وقتیکه مخدوم اجل دسته برواة لم العیل را از جیب و بغل در آرند
هم باز حرص و آز ته دنبال جبه و عبای و چاقوی تقاضای دراز شود فرصت ندهی که همکه بکشد
اول بپرسی فلانی بمن چه داده با تو چه فرستاده آخر ای اشعب طماع و ابودلامه شاعر مکر فلانی
همان ممتحن نیست که بساط نیه و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی

سخن شنو بیهوش
میرزا ابوالقاسم است

شعر معروف
فرزند علاء الدوله
بنام سالار است

ای بہ بدین تو مرا رسوای عالم کردی در چار وزر آصف الدولہ چرا داستان بخل و امساک مرا
بہ گرفتہ بلبل مجلس شدہ بودی کہ خدام آن سرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار یاد شان
رفتہ کہ ہمین بابا کہ سفیر دار الدولہ است پار سال در رکاب دار الخلافہ بندہ در چہ طور بوسعت
ذیل و کثرت خیر سیتد و امواج کرم و افواج ہمم کفت امنای دیوان بقبول و اشتند و وزرای
طہران انکار نمودند چرا کم حافظہ ہستی بی آنوقت نہ چندان شور کیہان بر سرت
بود کہ پروای کار دیگرت باشد باری حالا جنبہ و چاقو ہیچ این شتلی کہ تازہ از ینجا زدی
و بردی بیا برادرانہ رسد کنیم تا سن و میرزا صادق ہر دو ترک حسد کنیم ن الکرام اذا ما
سہلوا ذکروا من کان یالفہم فی المنزل الخشن آن روز را یاد بیار کہ من مثل کنیز حارث
گریبانت را از دست فراش رہاندہ و زنخدان میرزا افضل اللہ را گیر دادہ ہر دو سوار شدیم
چار پاسنہ بچادر امین سرا زیر شدیم و میرزا صادق آن وقت در آن سرکار نقد رخوب
مینوشت کہ خودش ہیخواہ طبل و اسبش ہمسایہ اصطبل اود و باسمان کبود ی میبرد الطرہ
بیا بہ تم قولی انا ام انت فی محل رفیع و با مین اعتراض میکرد کہ این ہمہ با میرزا محمد تقی
چرا یک بندہ تو بیشتر نداری آنروز گویا فراموش شدہ منفر تنگ قلاشی قدر خرابدن
پاس دوستی بہ از حق محبت لشناس مثل مردان باش خوبی مردان بگیر بیچارہ میرزا
صادق این خبر را کہ بشنود نامرد است اگر از ینبک و نقلیس بلندن و پاریس نرود
و با این آبرو چہ طور با ایران بر میگردد کہ شہنشاہ شہر لشہر بہ دود کو بکو بدود و آب زنگی
بخورد و درس جنگی ببیند و با یور پنت وشت شود و از سوزرم و درشت بشنود
کار دولت بگوشد و تقدیم خدمت بخواہد بعد از ہمہ سعی و حک و اصلاح آیا یک قوطی
انفیہ و یک صرہ انفیہ دست و پا بکند یا نکند تو کہ ہیچ کار نکردی و کذب و مین آوردی

مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازهٔ شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا
را گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان ببری و بخوری پر خام طمع مباش رسد
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرو است که بر میگردد و انشاء الله نشانت خواهم داد ٭

ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است و از نسل او چهار
فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فوُدک بود و هنوز کودک بود که روزے بر ساحل رود بملوک
بعادت ابنائے ملوک صید ماهی نموده لقمهٔ چند تناول فرمود اتفاقاً پارهٔ گوشت بریان
از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد و در قطعهٔ زمینی شور بر آمد که چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک
بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت شکار بشهر و حصار خرامید صورت
حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را سیاح شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل
شد و کان نمک از خاک ترکان پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته
بود معدن ملاحت گشته ترکان چین را لبهائے شیرین نمک یافت و غلغل شور از
سمک و سماک خاست ٭

صباحت با ملاحت یافت پیوند　　نمک را چاشنی داوند از قند

و با علم رایت اقتدار ترک در تمامی ملک پدر و املاک ده برادر چنان افراخته
گشت که با آن که ایشان هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است
و حدود و سنورشان بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع
مسکون چنگلی زر در حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را

برائے ولایت عہد بہتر دید کہ بیرتو پاک حسن را مظہر بود لاجرم القائے مقالید ملک باو
فرمود و اورا ایلبنجیہ خان لقب داد تا کنندہ کارہائے خطیر گردد و بہ جملہ بزرگان امیر
و او خود شہریاری قادر قاہر بود کہ بر عموم ایلات و احشام و اقارب بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بتوزسنوق و قارقوم و جبال
اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوہیست شامخ و عظیم کہ بہنگام تموز
آیت خلد نعیم بود و در فصل ربیع مجی عظم و رمیم

این پر از لالہائے رنگارنگ   وان پر از میوہائے گوناگون
باد در سایہ درختانش   گسترانیدہ فرش بوقلمون

خواجہ ادیب فضل اللہ طبیب نامی آن شہریار را در جامع رشیدی الوبجہ خان ضبط کردہ است
و بعضے این لقب را مخصوص ترک بن یافث گرفتہ قومے دیگر برانند کہ این خود بیواسطہ
فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی درین نیست کہ حضرتش واسطہ طلوع انوار حسن
از ناصیہ جمال دیب باقوی خان بود و این اسم علم مرکب منقول است چہ در اصطلاح
اتراک و مغول دیب مقام و جاہ و تخت باشد و باقوی خدیو پیروز بخت و در انتقال جمال
حسن از مظہر وجود او بپیکر شہود قراخان اختلاف روایات است و اختلال حکایات صاحب جہانگشا
کہ در عہد منکو قاآن بود و در موکب ہلاکو وا باقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتے چندان نکردہ تاریخ او کہ در تشبک لفظ و حسن معنی
سجع حلاوت غیرت آب زلال است محمود غازان را مقبول خاطر نیفتادہ بترتیب کتابی جامع
اشارت راند کہ تمامت احوال اتراک و اصول نسب و فصول و شعب یورت و مقام
ایشانرا در طی قرون و اعوام از زمان ما تا عہد حضرت نوح مبین و مشروح سازد و پس برائے

انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانه خامان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطاوی فصول و مخاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول بموقع قبول آمد از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مهین او کیوک خیل تمکان از اجهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و بر دو وارث تخت و دیهیم کرد و ممالک خویش بر الیشان تقسیم نیرحسن پاک از مطلع وجود مغول تابان شده و در نقل و تحویل مسرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور موجود گردیده هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون کوهر شهود نیر شهود خواجه خسروان خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چهار بنا چار انتخاب نموده وارث ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مفتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل می‌نمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال التقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاک و شداد اتراک حسن شکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجود چنین منزل و مقر گزینند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک مسرع

تا که دلیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان
ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اُغوز طالع نمود و ذکر آثار در وقایع ولادت
و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا
شایان نیست از انجمله گویند که هنگام ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و
هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مومن و حق شناس
باشی نه کافر و ناسپاس مادر هرچند اعتنائی بجواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
در سوز و بخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان علیم و منتقل گشت که رویای او از معقوله
الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف
حق درآمد تا طفل کودک هوای پستان کرد و پس مادر بحق پرستان بود و دین با کیش
از خلق پنهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان برسم آداب اتراک برای تشخیص نام
مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بپا خواست

مر آن بچه را پیش او تاختند   لسان سپهر کی برافراختند

جمیع حضار و خواص دربار را از آن برز و بال و آن صبح و سال شگفت آمد و از هر جهت
و هر باب در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سراة اعاظم
مستمع که طفل رضیع بلسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اُغوز است و چون این نکته
خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان
فرزند عزیز را چندان بارشد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرینه تا اکنون
از نسل ترک و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی و زیرکی در وجود نیامده این پسر را چندانکه
حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر و کمال خواهد یافت و بالجمله اُغوز روز بروز

در چشم پدر گرامی‌تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ [?] رسید بحکم پدر دختر عم خویش گوهر خانزاده
بنکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشم
را ازین راز آگاه سازد لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوز خان نام
داشت بخواست او را نیز بهمان عقیده دید چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بر عم
اتراک چندان قوهٔ ادراک داشت که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه
علم ادب خواند و لفظ عرب داند در کمال فصاحت میگفت و سامعان را در معنی آن
تامل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع
و چون خود مومن و موحد بود و قوم را ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق
بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود
و کوه و هامون منقش الوان منقش عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان
که از عرصهٔ صید بجانب شهر باز می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوی
از جوار آن خورد بر خورد که بر لب جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که
کامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد با تماشای سرو شی بهوش آمد و معنی این تمثیل بگوش

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

اوغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نماند چشم دیدار گشوده هر سو نظاره میکرد
تا دختر عم خویش یوز خانزاده دید که برقع روی بگشاده و بر لب جوی ایستاده و دلبران
ماه روی دختران جامه شوی چون هاله برگرد ماه و لاله در باغ گل پیراهن حریمش
جمع شده و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سرگرم تماشای
جوارست و در قصد مردم شکاری فرفع [?] کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده

بسوی دیگران دارد و دل بسوی او نظرت بمقلة شادن ربرب احوی احم
المقلتین مقلد ولقد اصاب فؤاده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مصرد چشم
خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان ترکیب
از کار کرده بی اختیار از اسپ فرود آمد لبصر عن فذ اللب حتی لا حراک له وهن ضعف
خلق مدارکنا حسن و کشش آنها ز خود نمائی کرد و عشق فتانه نوبت رهنمائی رسیده
پای توسط در میان نهاده پرده شرم انداخت تا دو یار یکدل را باشارت لحظه
بی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته با هم نشسته و از هر حرف
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم با خبری و میدانی که
اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه
ترا دست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی من کان یعطینی انه
جنبها لو لم تحب الله لا احبها دختر را پای دل از جا رفته بود و عقل و دین بر جا نمانده
توان انکار نداشت زبان اقرار کشود که وجهت وجهی مسلما لفاطر قد فطرک آمنت بالله
الذی بصنعه قد صورک احب من تحبه ومن یحب منظرک ما لقدنت ما کان یشقینی
لو لم ارم اغوز چون محبت ام و معشوقه را بکام دید در بساط دوستی تحصیل موده
یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بند او بود تا ثبات قدم را بلا و غم فزون شد و نار حسد
از جان حسد فروزان پس وقتیکه قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان
طوی میداد آن عروس مایوس که با حریف حرمان مانوس بودند در بزم حضور
زالو زده ابای اغوز از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در
سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشت موکب او در ساحت دشت

بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تامل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بیباک
که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش نمایند برنشسته
مانند سیل هایل و بحر سایل سحر رسید خاتون باغوز بیکلی بحضرت شوهر دوانده کیفیت آن
دو خاتون بقصد قراخان العرض رسانید اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز کشوده آمده
تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب خنجر حسام و نوک سنان مصاحب بود و از نهار
خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای گیرودار تیغی بمقتل
قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و
دو سال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد
و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر انبالیغ و بحر سلوک تا حد خوارزم و رود جیحون
در قبضهٔ تصرف در آورد و بزعم ترکان اینست که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را
بضرب شمشیر عرصهٔ تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطهٔ هند و صوبهٔ سند
و روم و فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده باز بموطن اصلی و مسقط راس نهضت نموده
حدود داورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین
بفر و آیین افراخته محفل جشن بیاراست و باحضار رؤس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و
تاجیک مجتمع شده و باتفاق آقا و اینی بر تخت خانی نشست و دست کرم ببذل درم کشاده وضیع و
شریف را انعام و تشریف داد و در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر چند بقیه شتر از نهصد
سر مادیان و نه هزار گوسفند صرف سفرهٔ دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان
دست از جان شسته بموکب او پیوسته بود لغوز لقب کرد و قوم اوقفقلی و قلنج و قارلوق و قپچاق و آقاچری از نسل ایشان اند با خصائص
این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موجب اطناب و سبب ...
کتاب است

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة و فخر الکتاب تاج الادبا و سید

الوزرا میرزا ابوالقاسم قائم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا — با باتره والا تا از زمین گشته
گر خود زمی است از چه فلک دار و دو زمینه — ور خود فلک است از چه زمین است به بالا
چرخیست که سیرش همه بر راه زمانی — سیلی است که جوشش همه بر ...
سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید — سیرے که نگارد بزمین چهره زهره
آید همه زان اختر رخشنده سیّار — زاید همه زین گوهر ارزنده دکیتا
مه وار و اختر چو کند میل بهر سو — زر بار و زیور چو کشد خیمه بصحرا
خورشید جهان گرد از و تیره و پنهان — خورشید شهان گرد از و روشن و پیدا
اندر دل این گرد پدید آید کوئی — نوری که پدید آمد از سینه سینا
یا خود بعیان بینم امروز درین دشت — رازی که شنیدیم بخبر از شب اسرا
یا موکب والای ولیعهد درین روز — برخاسته عالی زده از درگه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود — چون خواجه حق و لشکر از مسجد اقصا
زان دشت همه اسپ و سوارست سراسر — زان شهر همه نقش و نگارست سراپا
دشت از تک اسپان و سواران لاله — شهر از قد رعنای جوانان دل آرا
با غیست بیاراسته در عرصه جنت — چه جنتی است بیاراسته از مرکز غبرا
افروخته زینت جبهه زهره و پروین — افراخته زان خلد سدره و طوبی

تا کف کف فضل تو از بذل حرام است | مال تو بهر کسکه طمع کرد حلال است

زین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را | مال است و منال است مرا وزر و وبال است

فرد است که چون کیسه تهی شد همه گویند | کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

روزیکه بحکم تو من و مدعیان را | دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتاب ترا فکر حسابت و کتابت | حساد مرا مکر و فساد است و خیال است

یک طایفه را زمزمه از باز و حشو است | یک طایفه را هم همه از ماضی و حال است

این طرز مرا جوید و جویای طراز است | وان نزل ترا خواهد و خواهان نوال است

هم باصره از دیدن این طایفه کور است | هم ناطقه از گفتن آن طایفه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است | هم عاقله چون پاره بر بسته عقال است

عقل است که با جهل مرکب بجهاد است | جهل است که با عقل مجرد بجدال است

گه کلک و زبان تیز بتحریر جواب است | گه نطق و بیان گرم بتقریر سوال است

هم تند ترا ز رمح سنان رمح لسان است | هم کند ترا ز حد قلم حد نبال است

تیر فلک اقتدیه تنزل که دگر بار | در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

برجیس همیگوید کای وای خلافیست | بیچاره درین مخمصه بخواب و خیال است

بینید ولی عبرت گیرید که چون او | عالی نسبی با چه گروهی بجوال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است | امروز که با ذو فنی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کانروز | این بنده در ان ورطه نایکن بچه حال است

آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود | کابنای زمانش همه مانند عیال است

وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست | کین طایفه را فرض شمع عین محال است

وان کیست که گوید خود از بخشش بیحد
بالله همه گویند که این عامل جاهل
وانکس که فزونتر خورد از مال تو امروز
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن
در دفتر کتّاب نه بینی قلمی راست
من گفتم و رفتم وگر این گفته گناه است

سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
در داد و ستد نقص وجودش بکمال است
برتر بمقام است و فزونتر بمقال است
کو مار که نرمی است که بس خوش خط و خال است
اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است
بگذر ز تو که بر قاعده سبب ملال است

من بی‌گنه و خدمت دیرینه شفیع است
گو هر چه تواند بدعا گوید بدگوی
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز
بالله که نیندیشم زیرا که چه آسیب
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است
جز جادهٔ کوی تو ندانم نشناسم
سی سال تمرّغ نتوان کرد فراموش
اصحاب تو گر جمله باعتاب تو جمعند
این دوری و نزدیکی ازین گردش گردان
بنگر که کرا قربت اصحاب رسول است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود
زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم

ور داد تو پیدا دلیست و بدیع است
آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
در قهر بطی آمد و در عفو سریع است
از ذات احد موهوم بموجود جمیع است
در قهر کند یا نکند بنده مطیع است
راهی بخدا ملک خدا گرچه وسیع است
سالی دو که مرعی نه در آن ربع مریع است
وین بنده درین بلده چه چیست و دیع است
نی قاعده تازه و نی رسم بدیع است
والگاه که را تربت بغداد و بقیع است
امروز بکام دگران سمّ نقیع است
چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است

خورشید فلک الشبا ز قعر حضیض است
غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است

زود است که چون شام بلا را سحر آید
آن قلب شریف آگه این وضع وضیع است

مصباح رجال الحق تا صبح فروزد
نه زینت عجوزی که بحو عش بهیج است

خود شعشعه صدق سنت آنکه لعب لم
ساطع شده چون غره غرای سطیع است

آن طلعت شید است که طالع شود از شیر
نه هر دم گژدم که بهر برشش بهر لیع است

بالله که بهر . بان تو عار است که گویند
با هندوی افلاک قرین است نه قریع است

ای آنچه که در مدح و هجا باز شمایم
کاین خواجه ممنوع آمد و این خواجه بلیغ است

یا زید زمین است و فروتر ز زمین است
یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است

یا شربت این صاف خم و تاب پلید است
یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است

در ملک ملک هجو منی راچه رجوع است
گر عدل اثیم است و گر قتل فریع است

بالله که مزلبس بود این بحث که بالفعل
وارد شده در مسئله غبن مبیع است

همنام من گمنام آن خواجه که شاید
گو شیخ رئیسش بنظر طفل رضیع است

با بنده مصارع بود امروز تو دانی
کش چرخ بلند از یک اسپ صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی امان
رسوای دو عالم بتولای ربیع است

بخشش من و همنام من از بخت بد و نیک
یک وجه وجیه آمد و صد ضرب وجیع است

این صدر رسد بنده بیچاره و آن یک
آن خواجه که مانند بهیمش صحیح است

من در تعب از اینکه طعینم لعین است
او در طرب از اینکه صنیعش شنیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا
احبار قرین این را اشرار قریع است

او در ره و شب اندر ره خدا هم وجیه است
این در سبدم اندر دم صمصام وقیع است

بیرون نباشد از من گوشه نشین را — قسمت نرسد هر گوشه حصه قطعی است

در عدل شهنشه بود حال من امروز — حصه ره بهتر از حال سپهر زاده کج است

زمین سجده شکر که در درگه اعلا — من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است — روزی ز رمضان نیست که روز رمضان است

این روز ماه است درین فصل سر و کار — کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پیرایه است — هر جا که بود رنج و تعب بهره آن است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است — زان همهمه مرگ و مناجات و اذان است

در سال نواز ماه نوایشان جهان خواه — جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست — پیر ار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل — زین روزه که سی روزه گزند است زیان است

از باده بود سود و بهند روی به بهبود — رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم — گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

دانی که چیست که شب را تو اگر گویی روز است — گویند چنین است و نگویند که چنان است

هر بنده که در سوره الطاف تو باشد — با عرصه قهر تو به یک سیرت و شان است

من بنده غیبان گو بهت [illegible] اگرچه — چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

[illegible] جنگ و جدالی که تو در خاطر داری — کاریست که بس عمده و دشوار و گران است

[illegible] و سپاهی که ترا باشد همراه — با طایفه روس کجا تاب و توان است

[illegible] که این خیل و حشم را — نه جیره نه جامه و نه مشق و نه سامان است

وان غله که گیرند به تنخواه مواجب | در روز نه تنگ باشد و در نرخ گران است

سرباز مشق است و نظام ار نه سپاهی | از فعله و حمال خرک دار و شبان است

امروز ترا دیدن شان لازم و واجب | نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوی نه زان قامت و ابروی | کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتیکه در جنگ گنجه شکست خورده و گریخت

بگریز بهنگام که هنگام گریز است | رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که آسانش توان داد | بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن جلوه بهم برزن از جنگ بدر زن | نه مرد نبرد است زنی تجربه و هیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یکروز | از رود زکم آمده نه رنج و دیر است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک | روس است که دنبال تو برداشته آویز است

حاشا که توان آهن و پولاد دریدن | با دشنه مو بین که نه تند است نه تیز است

بی گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف | آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است

بار و بنه را ریخته وز معرکه بگریخت | آن ظلم ببر بین که چه با عجب بریز است

برگشته بصد خواری و بی عاری اینک | باز از پی اخذ و طمع و دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ جدال است | او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش کون بدر دلو طلبی فی الحال | باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد | حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ | رخصت بستیز آید و نهضت بستیز است

گوید که غلامم و ز شاعرشعم اما — بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن بیهده خور رستم دوکه بیک حمله ببا عد — هر بالش و ربطی که بهر سفره و میز است

در غزو بنا بین که بانعف و بکر و راست — در قدر [illegible] فلک [illegible] تمیز است

نه فارس میدان نه نه گرد و نه سوار است — نه صاحب ادراک نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبدالصمد میرزا [illegible] که از جانب نواب [illegible] نوشته

ای بلند اختر برادر این ستمگر آسمان — دست خود را گر نه جا دو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه ماند و بازه برخیل تو تیک — حافظان بارگاه [illegible] آگاه یافت

زان شما چی زان بیان لفظ مختصر که خوا — صد هنر زان فرد بین از آسمان [illegible] یافت

تا مگر کار بد زان خامه شیرین سخن — خویش را بیرون ز نظم انوری دو راه یافت

دیده و دل چون [illegible] — سیصد شادی ز [illegible] غم کاه یافت

[illegible] سبب و [illegible] — کان دل نازک زیاله موجب اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان جدا — در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران خموش و آسوده باش — کاسمانت برتر از قران از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز عذر اخوان حسود — یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید — آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادر آنکه کام دل ز صبر — حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه که هر کو در جهان — یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان پس کین اساس عدل [illegible] — انتظام از اهتمام ظل ظل الله یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش — خواه خرج آن [illegible] یافت

تا نیابی در طلب هرگز نیابی در طرب / گو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت

گر نه پیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه / ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بندهٔ عاصی که باز از یک نظر / جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش / کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است / من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است

فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدید است / با وعدهٔ آنجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است / گویند که این کارگه ذل و هوان است

اینجا که پدید است بدیدیم چنین است / آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است / من روی تو بینم که به از باغ جنان است

صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز / در گلشن روی تو چمان است چران است

از زلف تو زنجیر تو در بندم و ورنه / در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است

این طایر قدس ار نه بدامت بود دش انس / بالله که زهر جا دو جهان است جهان است

در دایرهٔ کون و مکان نیست وگر هست / در دام تواش کون و به بام تو مکان است

تا با سر زلفین تو داریم سروکار / ما را چه سروکار بکار دو جهان است

از صوفی و قشری چه نشانست و چه نام است / بی پا و سرها که نه نام و نه نشان است

با کشمکش کافر و مومن چه رجوع است / بی دین و دلی را که نه این است نه آن است

در کیش من ایمان اگر هست [illegible] / در کف سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو / آن احمق بیچاره چه داند حیوان است

زان مسجد و سجاده مشغوف تره که زاهد
کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد
در رشته زنار سم غریبی است که ایمان
گر مذهب اسلام همین است که او راست
او خون دل خم خورد این خون دل خلق
در حضرت شیخ ار لقبی سر ذبح آرم
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد
کوته نظرا بنداچه عجب گر عجب آید
زنجیر دل اندر کف طفلی است و گرنه
دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز
پیدا اثر این گر نتوان گفت که کیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است

گرگ است و نخواهد که بگویند شبان است
کان زهد فروش اینجا بگشاده دکان است
ارزان بفروش آید و انصاف گران است
حق بر طرف مغبچه و دیر مغان است
باور نتوان کرد که این بهتر از آن است
معذور بدارید که دل در خفقان است
رندی هوسناکی من فاش و عیان است
کین پیر که من در پی آن تازه جوان است
دیوانه چرا در پی اطفال دوان است
عالم همه دانند که اندر همه دان است
تا باز نگوئی تو که این راز نهان است
رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
سودای اگرم زین سر و جانست همان است
خاموش چرا از چه زبانهاش زبان است
کے در پی بال است که جا در غم جان است
چشم دگران جمله بر روی نگران است
[illegible] است [illegible] تو بکام دگران است
زاخیار نیم چه دلبار چنان است
گر نام زبان کام [illegible] ان و فغان است

رفتی تو و بعد از تو سمجها که یار رفت — گر شرح دہم شرمم ازین کلک نہان است

آن مدعی خوش که امروز چو کاوس — با تیر و کمان سوی فلک در پران است

آن زاهد بی الم مبارزہ فرد شد — گرگی است که امروز بدین گله شبان است

اینجا ہمه بگذار خدا داند کامروز — گر تو ہمه دانی ہمه کس ہیچ ندان است

خود را ہمه دان دید و مرا ہیچ ندان گفت — اما نه علیمم من و او ہم نه چنان است

گر زرق و فسون است دلاور است حق الله — من بی حقم او کار بحق است بیان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی گفت است — خود صاحب تخت دول و حمل شمر و سنان است

بالله که حسینی بود و در نه درین عصر — بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است — گر فتنهٔ این فرقهٔ کوفی بفغان است

یک طایفه سادات حسینی را امسال — نه خورد و نه خواب است و نه آب و نه نان است

سی روز بود روزه بهر سال درین سال — روز و شب با جمله چو روز رمضان است

بر مذهب زاهر چه بد بیدند یقین بود — خواهند کنون ہیچ بخورند ازیم و گمان است

الحاصل که ز ذات مشتاق شد از زانکه — این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است

گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز — گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است

وانگاه بطفلی که ندارد چو الف ہیچ — یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است

او بیگنه و قوم گنهگار عظیمند — او بی سپه و خصم سپهدار کلان است

گر گفتن این جمع و لشر راز نہان بود — بگر گفتن این وجه زنا فاش و عیان است

ای وای براحوال فقیری که درین ملک — کارش ہمه با مصلحت مدعیان است

با ہمه اینان چه سگ‌زار نه مرا بیم — از جانب خدام و لیہد زنان است

گر دوست بمن بود و [illegible] زد دشمن بشود پاک
گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است

شاها تو چه دانی که ازین عارضهٔ تو
در جملهٔ ممالک چه سخنها به میان است

بخرام بنخجیرگه که عالم همه بینند
جمشید که بنشسته بنخجیرگه کیان است

ور او نه پسندد بمن اینها با الله
رد به چه شود دشمن من شیر ژیان است

چون خوب و بد من همه با است چگویم
آیین خوب نه بجالست این بد بر خلاف است

با زشتی او هر چه خزان است و بهار است
با رهبت او هر چه بهار است خزان است

گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا
چون برگ خزانست که از باد وزان است

ور نه نگشد دیده و رسا خراب نه هم
خون من ماتم زده چون خون رز است

یارب تو نگهدار وجودش را کامروز
در عالم اگر دادگری هست همان است

یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود
ظلم است که بگذشت گران تا بکران است

گو هر چه بخواهی تو لعب [illegible] که ما را
چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج
تاریخ کبد با سهر و بی‌یرقان است

روز عیش و طرب وقت نشاط و شعف است
غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است

شمس را نوبت تحویل به برج حمل است
شه را نیر اقبال به برج شرف است

چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زر است
گوش گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دف است

ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح
لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است

جنس جانها همه بر طرهٔ ساقی گرو است
نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است

بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود
حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است

نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنکه / خصم او ناوک آفات جهان را هدف است

آنکه از دست گهربارش در جمله جهان / لعل و یاقوت بارزانی و سنگ و خزف است

وآنکه امروز بدربارش از خیل شهان / پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل النعم است / یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است

آسمان بر درش افتاده بسر و سبدم است / خسروان در بر شش استاده بپا صف بصف است

زهره مجمره سرافکنده و سر بر کرده / بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد بنثار / نه شگفت است که هر یک ز خزف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک / جمله بر خاک رهش همچو یتیم و تحف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند / یا فلک این بذل و سخا نیست که بذر و صدف است

شاه در خنده که خود شیمه والای شهان / جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

طبع دون را بدرم داری حرص طمع است / دست ما را بدرم بخشی شوق شغف است

خاصه امروز که از پادشه گیهان [illegible] / هر چه در مجمره ها از [illegible] صندل کان صدف است

تا ازین روی که ستاره شمران [illegible] گویند / کاین نه آب است فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز / یا چه هنگام [illegible] که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانه این نعمت عظمی که امروز / روز دارائی سلطان سریر نجف است

[illegible] بیاورت گو [illegible] / گر چه [illegible] تو خود در [illegible] جهان مشکف است

[illegible] نوروز نیست که از هشت نو / [illegible] مختلف است

[illegible] سال که بر خور [illegible] / [illegible]

عیدی امروز اگر [illegible] است / که چرا [illegible] از بعد هزار مصحف است

نگروهی که نشینند و ببینند که کف … به حق خاطف بود و دین خدا مختلف است

عید اگر گفت پدا از دفع اعادی شاید … همه را عید و عید همه را کف و کف است

نگر نیک بود اینکه سگان اسلام … روس رو کرده چو کرگس به هوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی … این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

نگر آن کاوک بی شاخ بزاهد ماند … کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض تجافی هست ولی … در صلواتش تجمیع همه میل و حیف است

گر نه تقدیم جهاد افتد از این صوم و صلوة … چه ثواب است که این طایفه را معترف است

خود تو خواهی و با چند سه شاگرد که ترا … ور نگوید هر که کف زد با همه والای و کف است

آب بحرا رچه [illegible] وی هر کس را … در خور وسعت و گنجایش کف مغترف است

قوی آن شاه [illegible] که تا سید خدای … در [illegible] بهر تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت [illegible] مقابل گردد … شاه چون فارس [illegible] صف است

چو [illegible] … ساقی کور انند تو شرح خلف است

خوان نعمت [illegible] … [illegible] که از کلف است

همه [illegible] نعمت تو [illegible] است … هر چه [illegible] کردن حصول لطف است

تو لی ای شه جهان [illegible] جان … حصر سلطان نجف [illegible] و مؤتلف است

بحمدالله خدا [illegible] … [illegible] صدف [illegible] هر طرف است

با چنین [illegible] … [illegible] مستند [illegible] است

این دو [illegible] … وصف شان [illegible] که بر [illegible] صدف است

کی چنین [illegible] … هر دو را سر [illegible] کشف است

لیک در بنده چو ذوب است و بکین کین ده کمین ... نه کله محترس است و نه زره مکتسف است

گرگ با گله نشسته برین است چه جای طرب است ... کف را رخنه بدین است چه جای شعف است

راستی آنکه نه دینار و نه دولتخواه است ... هر که امروز به تعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر ... بستم معتقد مذهب است و بجفا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود ... همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف ازین قصه و انائی نهان ... واقف نیت و فعل و عمل مختلف است

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل ... اول این بنده که خود هم بخطا معترف است

زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت ... بعد سی سال که بر درگهه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون همه نیز ... اقتصارش بهمین حرف شعر از خرفت است

در فتح قلعه خیبرشان گوید این قصیده هفتاد بیت است و همینقدر رسید هشتاد

موت و حیاتی که بهر خلق زمین است ... زندگی آهسته است و مرگ امین است

این دو بوقتی بود که بیک بشارت ... بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز ... خادم تو شاه و خاین تو غمین است

مژده ده ای سایهٔ خدا که ترا باز ... نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر خاور کشوده گشته چه دریا ... امت موسی بجنگ شیر عرین است

قلعه که با قرن همش دوش قران داشت ... وه که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره و سنگر سرباز ... چون دل بیچارگان قلعه انین است

قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند ... فرق چه مابین آهنین و گلین است

کنده چو قربان رسد که بایدش انداخت ... ترک چه داند که دار یا که درین است

حکم ولیعهد پادشاه پذیرد
زانکه برای خود او بس نکند حکم

جهت مشرق است غرب و [illegible]
حکم [illegible] چو [illegible]

از تک خندق بیاید لشکری از ترک
ترک [illegible] شهاب که در شب

[illegible] گردد [illegible] شد این فتح
شهر [illegible] شود چو شهر [illegible]

هر که [illegible] از [illegible] است
[illegible] دولت و دین است

[illegible] چو کران کمین است
[illegible] هنوز [illegible] است

رفته ببالای برج ماهی [illegible] است
[illegible] است

زانکه ولیعهد را خدا [illegible] است
گر [illegible] گردد [illegible] است

تو گنج خویش پسندی خراب ملک آباد
مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت

تو خود چه عالم جودی که در همه عالم
چرا تو یکجا مال جهان [illegible]

خدا گواست که با [illegible] عادلت [illegible]
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا

اگر چه گنج [illegible]
ولی تو دانی [illegible]

مرا چه غم بود آن دم تو جاودانه بمان

فسانه که شگفت آورد فسانهٔ تست
که این زمانه جود است با زمانهٔ تست

[illegible] سخن از جود بیکرانهٔ تست
[illegible] از خاک آستانهٔ تست

[illegible] خالق جهان بهانهٔ تست
[illegible] بام خانهٔ تست

خراب [illegible] علانهٔ تست
[illegible] این گوهر یگانهٔ تست

که [illegible] آباد [illegible] جاودانهٔ تست

در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت | کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است | از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد | از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش به سپاهی [illegible] نتوانند | ترکی ز سپاه تو به یک ناز ستاند
هر جمره که از توپ جهان کوب تو خیزد | از برق شتاب از رعد آواز ستاند
گر گنجه و صد رکن طلب در روسی [illegible] | شمشیر تو تا لیسند و قفقاز ستاند
بل تا حد [illegible] | سرهنگ تو با نیزهٔ سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم | در ملک تو یک حبه [illegible] غاز ستاند
چه جای [illegible] | [illegible] ستاند
دست ستمش [illegible] | از بال و پر [illegible] پرواز ستاند
گر ناظر [illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
[illegible] | [illegible] ستاند
بر دوانکه مرا [illegible] دل [illegible] | از غمزهٔ آن [illegible] ستاند

آن زهره کجا بود مرا ور اکه تو [illegible] اند — مرغ از کف طفل بقدر انداز ستانند

ترکی که بیک لحظه دل و جان و جهانی — زافسون دو جادوی فسون ساز ستانند

جان برغم او و دل بنهد و در پیوند — دل دلبر از جان [illegible] ناز ستانند

عدل تو نگه باز دل غمزده ما — از غمزه آنجا [illegible] غماز ستانند

زان سان که طلب کهنه [illegible] — فراش [illegible] از فرقه [illegible] ستانند

ای آنکه ز عدلت سگ تازی نتواند — آهو بره را [illegible] ستانند

چون است که در عهد تو اموال من از من — یکباره [illegible] باز ستانند

گر فاش نخواهی که شود راز دل — فرمان الهی که [illegible] ستانند

در گوش تو آغاز کند خسرو [illegible] — [illegible] ستانند

ور خود نشنانی تو [illegible] — باز آید و با قوت احباب ستانند

زیرا که شهنشه چو [illegible] — کو موال [illegible] اعجاز ستانند

دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تو است — زین مال [illegible] باز ستانند

وانگاه که تصریح و کنایت نتواند — یک بار [illegible] ستانند

گفتم که چو شه عزم [illegible] کند این بار — انصاف من از حاکم [illegible] ستانند

تا گه خبر آید که از [illegible] و از من — خواهد که ز تو پیشکشی باز ستانند

فراش غضب بر سر ارباب رعایا — استاده و با ابرو [illegible] ستانند

زان سان که [illegible] خیل خوارج متغلب — باج از [illegible] بصره و اهواز ستانند

یا حاکم [illegible] — صد ساله خراج [illegible] ستانند

یا شحنه کوکلان [illegible] — افتاده [illegible] ستانند

ما بنده شاهیم و شه از بنده بهر جان
باید که بمقدار و بهنجار ستانند

گر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است
باید که ز لشکر و [illegible] ستانند

در مال خود و مال رعایا همه خواهد
باید که [illegible] گذار ستانند

در مال مرا خواهد انصاف چنین است
کز لشکر غارتگر جان باز ستانند

بر مزرع غارت زده گر دخل نویسد
باید که ز ملّاح و ز جرّار ستانند

چون بنده پس از خدمت یکقرن بیابد
کاین کیفر مخصوص ز ممتاز ستانند

گو خدمت سی ساله ما باز دهد شاه
تا نعمت سی ساله ما باز ستانند

مزدی که گدایان نستانند ز مزدور
ظلم است اگر شاه سرافراز ستانند

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست
گو خرابی که نه در ملک تو آباد بود

شکوه ها دارم امّا ز فلک زانکه فلک
یار اوباش شود یار اوغاد بود

نه بسیم و زر آنرا که نه همچون شب روز
خود نمائی و قوّادی معتاد بود

نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز
گر نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود

مسجد و منبر و محراب بحجّاج و یهود
گوشه گیری همه با سبحه سجّاد بود

من نه شیّادم و زرّاقم و در مذهب او
وای بر آنکه نه زرّاق و نه شیّاد بود

جا بجا سازد و خونین همه چون خرقه کند
تا یکی عنّین در ملک تو آباد بود

مثل بنده و این پیر شعبده گوی
مثل زال فریبنده که فرهاد بود

ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز
زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود

خواجه تاشان مرا بین که معطّل دارند
گنج در خاک و مرا بین که بکف باد بود

بلکه زرم نیست درین کلبه که نادرست ولی — گنج قارون همه اندر ارم عاد بود

بلکه آخر تو ازین بیش خرف گشته مگر — که برین جمله افراط و تفریط و چه بیداد بود

سالیس ناس کجا شاید رقاص بود — قائم قوم چه را باید قواد بود

تو چرا قانع یک فلسی و سیم و زر تو — گر ایشیر ازین درگاه بغداد بود

گر عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد — بر نگذرنش بهم کوزهٔ حداد بود

گر بچشمش فرستند و زیانی که رسد — از تو در سود و زیان که فرستاد بود

بدره شال که از بدرهٔ مال تو خرند — با لوفش شرهی از قیمتش افزاد بود

بلکه هر جلس که خواهی تو درین ژش ال زر — گر به یک هفت بدیوان تو هفتاد بود

یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است — که چنین بدنامه در حسرت قرناد بود

حسن بر شیخ حدسی واضع قانون بدی — که لا قول این قاعده در دین تو بنهاد بود

هر چه افتاده بود گر بتحقیق نگری — زین گروه است و شیطان نش استاد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار — یادگاریست که میراث ز اجداد بود

لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه — خبرش را آنچه در آن واقعه افتاد بود

چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز — ضعف الصدق ز سلطانش ز اخفاد بود

خود شهنشاه شد آنگاه و گرنه بالیست — زان گروه آنچه مراد بد بنیاد بود

مرترا خولی سی ساله بود آنکه مرا — کینه و سال است که گویند ز حساد بود

آنکه شه گشت و شهش گشت و شهانرا باید — حذر از تخم بد هر که از و زاد بود

نخنم آید عجب از خسرو عادل زمنیان — قصد آبا کند و ایمن ز اولاد بود

ملک خود ایمن از آن تخمهٔ بدکن که کنون — همچو صیدیست که در پنجهٔ صیاد بود

راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملک / رخنه‌ها احسن اگر باز نباشد بود

من ازین خار دمین نشه ندم کامروز / [illegible] عمر را شعله و تاو بود

وانگهی تحت کجا بروم [illegible] / جاپابوسی کند در پی ارصاد بود

حال گو [illegible] / کر حبت چون رسد از [illegible] بگشاد بود

[illegible] / [illegible] این عرصه [illegible] بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد شبانه / و آن شب [illegible] از [illegible]

نه نکر پارس نبود مولد سلمان گازرون / خود به نحبت بد ما مولد شیراز بود

لصفت آب طهارت نبود آب رکنا / پاک و ناپاک چو از جمله اضداد بود

خواب بس است ای بخت خفته شب بسر آمد / خیز که صبح است و آفتاب برآمد

خسرو انجم که دی بسوی سفر رفت / اینک امروز باز از سفر آمد

آینهٔ عالم از زنگ فسرده رفته / باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که گویی / دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده برفراز که اینک / حلقه جنبش فتاد و باز در آمد

بار دگر آن بخشم رفته ما را / بر سر بخت خود دگر گذر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست / فضل خدا بین که باز چون برآمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان / زانکه بنهایت حقیر و مختصر آمد

شکر قدومش بگو نه شکوه جورش / جورش اگرچه فزون ز حد و مر آمد

خوب است گر با کند ز بد بتر اما / در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

جو رخوش آید ز بهر که در چمن حسن   سرو قدش را ز ناز بار ور آمد

سرو که آزاده بی ثمر بود از چه   سوسن و نسرین و سنبلش ثمر آمد

خود ملک است آن بسیر بصورت انسان   یا پری اندر شمایل بشر آمد

وان لب و دندان بسحر ثمر که تو گوئی   حقه مرجان و رشته گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو نگشاید   کی شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد

زنده شود جان از و چنانکه نگر باز   معجزه دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه که ناگه ز در درآید و گوید   مژده بده کز قدوم شه خبر آمد

خسرو غازی ابو المظفر عباس   آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد

آنکه نگر برق تیغ اوست که هر جا   خرمنی از کفر دید شعله ور آمد

وانکه نگر باغ لطف اوست که هر جا   ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد

صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک   صید شه ماست جمله شیر نر آمد

گرچه شکارش بها نبود و لکن   در همه جا این حدیث مشتهر آمد

کز حد سقو قرال روس بناگاه   رو بولایات لیسنه دخزر آمد

وز حد تفلیس لشکری بتغلب   زی سپه ایروان بشور و شر آمد

شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت   تا بسر آن گروه بدسیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک   موکب شه همچو سیل منحدر آمد

چاره ندید او جز آنکه باز بسقو   راند بحیلت ز راه صلح در آمد

لشکر تفلیس نیز بنا چار   جانب بنگاه خویش بی سپر آمد

جمله بعذر از خطای خویش که ما را   دیو باین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک
سیل دمان از چه را به رهگذر آمد

الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن
جمله لبان خبر و منتشر آمد

شاه بجنبید و گفت باید زنهار
داد به هر کو به زینهار در آمد

لیک قضا و قدر چو چشم ببندند
تا چه قضای ملیک مقتدر آمد

صاحب ویس اندران کریوه وطن ساخت
کش سر شیطان شکوفه شجر آمد

زین طمع او را که عهد شاهان بشکست
نفع نیاید که سر بسر ضرر آمد

خواست که سودا آورد ازین سفر اما
مرگ همین سود او ازین سفر آمد

عهد شکن کام دل نه بیند هرگز
گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

واو گر آن یگانه گوهر رخشان
چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد

گر سپر دین شد تیغ لست پس از چه
در کف لست آنکه گفت من کفر آمد

تیغ تو زر جهاد و کافر تیغ است
لیک بگاه حفاظ دین سپر آمد

شمس فلک درک قمر بنود لیک
رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

نور خور از ماه روی لست وگرنه
مه زچه رو عاریت ستان خور آمد

اگرچه زبخت تو خصم خام طمع را
مدت ایام زندگی بسر آمد

نیست ز روس ایمنی نجیبی که دشمن
هرچه بود خود وتر بزرگتر آمد

چند هزاران بزار خیل و حشر را
گرد شمشیر کوار شماره یک نفر آمد

آتش از خفت است لیک چو برخاست
باز لنیبی زجا لبشعله در آمد

کشور ما بین اگرچه حاکم پیشین
گرد بد امروز خوب در نظر آمد

سید رنجیده از حکومت ما رفت
از پس او خام قلتبان بسر آمد

دشمن همسایه و اگر شده نزدیک
فرصت جو بهر صلح و شاه جهانیان
زانکه بود اسباب صلح با چه همه جنابت
ور نشد به ور نشد خرد که [illegible] جا
جز تو که داند که دولت و دین را
ز اثر طبیب [illegible] روشنی [illegible]
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست
عالم در خواب و شاه عالم بیدار
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف
دادگر او ور از آستان تو بکچند
ترسم کارد ملال شهر غم [illegible]
تا تو [illegible] بجای خوان اذالت
گرچه برای من و عدوی من امسال
لیک مرا ضرب بیم و سیم و زر از تو
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم
آن تویی ای پادشاه بس که زهست
ور نه ز هر کس که حسبه تو باشد بتمه
افسر اگر بر سرم نهند تو گو [illegible]

چون دو مصارع که دست کرد [illegible]
کار [illegible] و پیش سخت [illegible] شد
جمع دو ضد کار چو آن [illegible]
[illegible] معین جهت تا رسد [illegible] آمد
از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
تا همین کار علت سفر آمد
مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
پرورد پرورش خدای دادگر آمد
شاه چنین را خدای چاره‌گر آمد
ور ستمم همچو [illegible] میان سقت آمد
شرح دهم هر چه زین غمم بسر آمد
با حضرم جمله پاره جگر آمد
از تو همه بیم و ضرب سیم و زر آمد
جامه بیک طرز و طور در نظر آمد
غایت آمال منش به اثر آمد
سخت تر ز عنف مالک سقر آمد
تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
شهد بکام ز زهر تلخ تر آمد
بر سرم از وی بره [illegible] آمد

خواب و نه بر خاک آستانت آرام سر / چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خور خوان لطف است اینکه بین نظم / تا حضرتش جمله پارهٔ جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم چندانک / خاک درت باز سرمه بصر آمد

شرط حیات رهی دعای تو باشد / گرچه دعای شرایط مختصر آمد

زاهد که بلای تو که این رشته تسبیح / از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست / یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

حرف از دهن لطف کز بنیان بجهد تیز / یا تیز که از معده نفاخ گریزد

آنی تو که چون نظم رهی خوانی و تا ... / نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد

هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد / از جنت و از چشمهٔ نضاخ گریزد

من از تو گریزانم از آنرو که روا نیست / گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد

در نه نتوان گفت که در جرگه شاهان / شاهین ز صامات و ز افراخ گریزد

ور نه سبب من از سگ گر باشد کمتر / شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد

مردی که ز صد تیز همی صمصام نترسد / شاید که ز یک ریز ضملاخ گریزد

وان دل که ز صد نرگس جادوش نلغزد / باشد که ز یک ناکس جماخ گریزد

نبود عجب از مرد کشاورز که بیگاه / از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس راکب و راجل که چو دیوی ز شدت / زین شهر بشبلال و بشر واخ گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل باغ / در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

سارست و چکاوک که ز بستان بر ... / تا چون بلخ از بدوی ملاخ گریزد

با این همه عبدی که بمولا بودش انس ‌ ‌ ‌ بالله که ابجد ناله صدّاخ گریزد

بر شاخته نسبت نتوان داد که آسان ‌ ‌ ‌ از جلوه گه سرو بجلواخ گریزد

مرغی که خورد دانه همه ساله ز بیک تاک ‌ ‌ ‌ حاشا که ز عنقود و ز شمراخ گریزد

چون باد خزان بار رزان جمله فرو ریخت ‌ ‌ ‌ آسیمه بهر لانه و هر آلاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ‌ ‌ ‌ ناچار از این شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم ‌ ‌ ‌ مانند تو یک یار وفادار نباشد

چون است که این بار که باز آمدنی راه ‌ ‌ ‌ رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام آئی از آن رو که مبادا ‌ ‌ ‌ در خلوتک خاص منت بار نباشد

وآنگه بعبث با در و دیوار بجنگی ‌ ‌ ‌ کین در خور یاری چو من زار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو ‌ ‌ ‌ باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آئی ‌ ‌ ‌ کانجا اثری از در و دیوار نباشد

در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک ‌ ‌ ‌ در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد

آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما ‌ ‌ ‌ اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست ‌ ‌ ‌ تقریع وزجل پیش تو دشوار نباشد

ز اندیشهٔ هر پشه که آواز بر آرد ‌ ‌ ‌ باید که ترا کیک بشلوار نباشد

ور خود غلطی کرد چو استاد بالکار ‌ ‌ ‌ بایست ترا این همه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او ‌ ‌ ‌ اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار ‌ ‌ ‌ یک لحظه نباشد که بجز دار نباشد

وانگه کسی چون تو که حرفی که شنیدی — ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار در آئی — دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز — جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم گوی که با مرد خردمند سخندان — حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز — تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد
خورشید که هر روز پدید است عزیز است — زان روست که هر روز پدیدار نباشد
مه نیز از آن چهره نهان سازد هر مه — تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از بقای ولیعهد — ملک ز تیغ جهان کشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی — هر دو مهیاست از برای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست — گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست — نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت — روی نهاده بخاک پای ولیعهد
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود — شادی جشن طرب فزای ولیعهد
روز نوا از سال نو بسینه نگنجد — هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلک را نگر که طایر واقع — در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار — روز و شب اندر درسرای ولیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آنست — جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زان نبود در تمام عالم ملکتی — کو نکند روز و شب دعای ولیعهد

شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد
زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام | نیست مگر سایهٔ لوای ولیعهد
وانچه بود مدعای خلق دو عالم | جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشک | هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کآسمان بلرزه درافتد | از فزع و بانگ کوس نای ولیعهد
هرچه جبال و عصای روسی بینی | جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر | دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند | جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق بیکران بزرگی ورادی | جای دهد در بر قبای ولیعهد
نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی | تا چه بود نعت پادشاهی ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات | هر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه گرهای خسروانهٔ او کرد | پادشاهان را همه گدای ولیعهد
وانکه درهای بیکرانهٔ او گشت | مایهٔ این جودت و سخای ولیعهد
شکر و سپاس وجود نعمت وجودش | گرنه ولیعهد گفت وای ولیعهد
وانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد | منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سر باز و جان لشکر جانباز | باختر و پای بادپای ولیعهد
باز فرستد سپاه و لشکر کینخواه | دمبدم و نو بنو برای ولیعهد
با همه سر پیش و گوش بفرمان | تا چه بود اقتضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان | پای نیفشرد در قفای ولیعهد

توبه نخستین چو خواست یاد نکردند
عهد ولیعهد یا وفائی ولیعهد

پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی
هیچ نبودند آشنائی ولیعهد

وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
نه ز ولیعهد نه ز خدائی ولیعهد

طایفه بی بها که هیچ ندانند
قدر وجود گرانبهای ولیعهد

دشمن مال خدای و دین پیمبر
دوست جان خود و عطای ولیعهد

بالله اگر مبقی حیات بود شان
علت دیگر بجز حیای ولیعهد

جمله تیول و مواجبست و رسوم است
حاصل هر شهر و روستای ولیعهد

ور نرسد یکدرم از آنچه بخواهند
آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد

رقعه چو باران نو بهار ببارد
بر سر خدام بینوای ولیعهد

ور نه پی یکزمان جواب فرستند
عرض شکایت بجا کجای ولیعهد

تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت
اینهمه الحق بود سزای ولیعهد

خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس
جان دهد اندر ره ولای ولیعهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد
جان چنین ناکسان فدای ولیعهد

کام و زبانش مباد گویا هرگز
گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد

تا مه و خورشید را بقاست بگیرد
ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از یکنظر
ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند

هرکجا از رای نفی مردمی باشد سخن
قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند

مر ترا فر سکندر داد یزدان از ازل
دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیستند این خودپسندان کز ره همسری
با غلامان رکاب حضرت والا کنند

[illegible]
[illegible]

با [illegible] الفصاف باشد خود گمان تیغ [illegible]
گر [illegible] کنند

[illegible] تیغ تو [illegible]
[illegible]

[illegible] کاکنون [illegible]
[illegible] کنند

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کنند

[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]

خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو
پوست [illegible] کنند

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] توزشت [illegible] کنند

آ [illegible] که خود قصد [illegible]
با [illegible] افغان [illegible] کنند

یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند
پیش یعقوب خبر بس شوم [illegible]

هر کجا با من از این قوم کافر نعمت اند
باشد این بوالعجب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
رو بگیر آرزو [illegible] و پشت بر [illegible] کنند

پس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ | برفروزند و عدیل مشعل بیضا کنند

صد اساس بی ثبات از کذب و مین و ترهات | هر بهر بیچاره و رهر ساختی برپا کنند

یک دو جوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط | پا بهی کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار ابیقوم هرگز فرق گوهر از خزف | باز مردار از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکر مداح خدمتگار را | بیگنه بر درگهت مستوجب ایذا کنند

گاه زنگانی جهود برا که انا عدام بود | در وجود آرند شیخ مجمع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد منی آید در دماغ | کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید ادنی عذر بطرودرا | در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس پر تلبیس را | عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال | ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیستند ار سامری در ساحری پس این گروه | از چه نطق ابکم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان | مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

ورنه شیادند بایستی کز آن دروزه خرف | هر یکی را خود بعدل و راستی همتا کنند

در عدد ما را اگر دو قالب و یک تن [illegible] | تا اندرین هنگامه چون هنگامه خود غوغا کنند

[illegible] سال اندر [illegible] | [illegible] کنند

[illegible] | خامشی گیر [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

[illegible] با الله اندر گفتگو | [illegible] کنند

گر گریبان دست خود [illegible] | [illegible] کنند

با چنین قوم آل خناس آن بد آموزان ناس — شاه بیدار از منصب خود جلد استعفا کند

مفسدند ایشان خدا ناخواسته اکنون که — در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند

بیم آن داریم کز بس غیبشان بر دل زنند — تنگمان آرند و نطق بسته ما را وا کنند

نی خطا گفتم نشاید طاق ایشان اگر بینم — گر هزاران زخم کاری اندر سیاق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند این گل غنچه‌ها نیست — گر زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

لیک ذره خورده تر زان است کاندر بزم تو — خبث او گویند او را آنقدر رسوا کنند

خوش زبانشان چون قلم ببریده از حرف — تا چه حد آرائی ملک آرائی تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش و صد سنه بهار — در حق ما گر کنند اعدای ما کوتا کنند

من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا — زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

ولہ

باغ باز از فر فروردین جوان شد — گلستان چون روی یار دلستان شد

طرف گلزار آن چنان شد کز گلی — خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد

باغ را ابر بهاری آبیاری — کرد و باد صبحگاهی باغبان شد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل — چون وصال دلستان در بوستان شد

شکوفه و چون معشوق و عاشق باشناسند — سبزه جفت و یاسمن با ارغوان شد

لاله‌های روشن اندر صحن گلشن — مهر بخش روشنان آسمان شد

قطره‌های ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهربان شد

آفتاب از ابر چون رخسار خوبان — گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان — چون کف شاهجهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا با رغ عف را ‌ ‌ ‌ ‌ تا مگر شاید یکی از خادمان شد

از پی خس و خاشاک روبی جست تیج پاک ‌ ‌ ‌ ‌ آستین بر کرد و دامن بر میان شد

پس بپاس خدمت و پاداش نعمت ‌ ‌ ‌ ‌ همچو فراشان شه با فر و شان شد

شاه عباس آمد از انصاف و عدلش ‌ ‌ ‌ ‌ نام این عهد و زمان عهد امان شد

آسمانی کاسمان و اختر انش ‌ ‌ ‌ ‌ کهنه شادروان و کاخی باستان شد

آفتابی کآفتاب کمترینش ‌ ‌ ‌ ‌ چاکری از چاکران آستان شد

هندوی گردون که کیوان نام دارد ‌ ‌ ‌ ‌ بر در ایوان جاهش پاسبان شد

مشتری ها مشتری شد لعنت شه را ‌ ‌ ‌ ‌ بر اعلی نغز خطیبی نکته دان شد

ترک انجم آنکه در رفع تیرچم ‌ ‌ ‌ ‌ تا نشانی کرد تا صاحب نشان شد

تیر چون آیت تیر سنگین روز تا شب ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] یان شد

زهره کاندر شهد و در [illegible] بر شش ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] از خادمان شه شادمان شد

بهر ابلاغ بشارات خوش ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] تبریز و سر سوروان شد

خاصه هنگامی که این هنگامه برپا ‌ ‌ ‌ ‌ در [illegible] دین از [illegible] ان شد

روم [illegible] منحوس از دو جانب ‌ ‌ ‌ ‌ عزم شان تسخیر آذربایجان شد

هم خدا داند که این کشور خدا را ‌ ‌ ‌ ‌ چند رزم سخت و نادر دگران شد

صد سفر چون هفت خوان گیو و تهمتن ‌ ‌ ‌ ‌ گر تهمتن یک سفر در هفت خوان شد

رهنبش را که آیت فتح است جولان ‌ ‌ ‌ ‌ گاه در [illegible] گه در بیابان شد

گر به اندازه گنجه و در ملک گنج ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] با [illegible] شد

[illegible] بزم رزم [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چون فریدون [illegible] شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا — با دو مرد بدگهرش همداستان شد

بل چنان کین پادشه را استعانت — از یکی ذات عزیز مستعان شد

آن سکندر یک برادر داشت کورا — دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد

وین سکندر را برادر در برابر — صد چو دارا بین که دارای جهان شد

بر خلاف شاعرانش بنده گویم — نه سیاوش نه روئین تن نهان شد

کان دو با کاوس و با گشتاسب کردند — آنچه کردند و بگیتی داستان شد

وین خداوندی که از آغاز گیتی — هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه — نیست را ماند که با هستش قران شد

زین سبب زینسان که بینی در دو گیتی — کامیاب و کامگار و کامران شد

رخنها اندر جهان آنست کورا — در جدال رومیان و روسیان شد

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر — شعله تنین تنی تندر فغان شد

یا سیاوش را بسر باران آتش — بارها باران چو آب از ناودان شد

یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم — روز تیغ و تیر لب بر گستوان شد

کوس کاووس بلند آوا شد آنجا — دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد

و آنچه از جنگ پلنگان در سمنگان — وز فسون گیو و مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ازو نو — عاقبت درماند و در غاری نهان شد

جیش شه را زان خطر نامد گر شه را — استعانت از خدای مستعان شد

ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش — ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان — زاحتساب بیکرانش بر کران شد

نه یقین بیند چگونه گه در هنگام هیجا — حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد

تا نه بینی یورش هزار آشوب شورش — در بلاد بایزید و موش ویران شد

زان شکست و فتح پی در پی که ما را — در حدود لشکران و ارکوان شد

این زمان کانام صلح است و فراغت — کام گر فرصت او را یکزمان شد

در چنین فیصله که روشکوه مامون — جمله پنداری بهند و پرنیان شد

شاه را زان فراغت کو به بیند — گیتی از تاثیر فصل آخر چنان شد

آن قدر فرصت کجا دارد که داند — بوستان را گه بهار و گه خزان شد

گه نشاط آرد کسی را که دمادم — گفتگو از برکشاد و غرچیان شد

دل توان دادن نیاز نازنینان — بی نیاز از کینه یا زاری توان شد

ورنه تا آید خبر کاینک فلان کس — در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد

بر وجود صرف سربازان غازی — باقی اندیشه‌ها ن و فلان شد

تا بیاید بهر بازار گیتی — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد

یاد و یادم آید پیام آید بیک جا — خاکبوس درگه شاه جهان شد

آن یکی خدمت رسان از شاه مسقو — وان دگر از صاحب هندوستان شد

با چنان فکر و خیال الحق فراغت — خود خیالی بس محال است امتحان شد

یاد و بزم دوست که آرد کسی کو — نام رزم دشمنش ورد زبان شد

از محمد شه بپرس آنها که با سن — در عراق بی اتفاق از ابن آن شد

هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قائم مقام از قول میرزا شهیدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را / هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است آن کشور که پیش از عهد تو / گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

گر نبودی یک سبب بالله که بایستی کنون / سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم / خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست / کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان / کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش / کیست کو را چون تو خدمتگار و فرمانبر بود

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری / وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه / از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود

ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین / گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک این کشور همه / پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است کار شرع را / ور کسی خواهی جز این گوید کرا باور بود

آن توانی کز صلابت گرز و شکوه رزم تو / روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب / هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو / کاین قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دو پیش شان خاکست باد / در کف خدام دارای سکندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود بگیتی ور بود / پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود

ور ز تو بانگ چنگ و نی نبود بعالم ور بود / پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

هیچ گوشے نشنود در عهد تو آواے چنگ — جز نوائی کز لب ناهید خنیاگر بود

گر بلب نام شراب آرد کسے در عهد تو — دور نبود کز نفس در جنبش خنجر بود

ور بدل یاد گناه آرد کسے در عهد تو — هر سر مویش بتن صد ناوک و نشتر بود

بنده شهدی را چون این بنده بیش از منکر — جان فدائے آن چنین سلطان که چنین بر بود

گر بروز عید فطر از بنده جرمے رفت رفت — عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود

یا و خمر از کس کند در شرع کے مجرم شود — نام کفر ار کس برد در شرع کے کافر بود

شاعران را گر بنا بایستی کردن یک قلم بعض — ذکری از بزم صبوح و بادهٔ احمر بود

شعر عبد الله کعب و مالک و حسان و قیس — خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و مجمر و اصحاب را — این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود

ور بود منکر کسے این ادعا را گو بیا — دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس — جرم من کے بیشتر از سید حمیر بود

من بلب نام شراب آوردم او جام شراب — حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود

من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل عدل — حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود

سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف — از پئے یک قطعه با یک مرد آهنگر بود

بو نواس فاجر فاسق ببین کز یک دو بیت — تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصها — با امامان هر یکے در طے هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر زبان می رنج را — اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود

بالله الله خبث طینت نیست پیداوست از زنا — آنکه در اظهار زهد افسون تر از بوذر بود

رنگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش — پاسبان باید که از این رنگ آگهتر بود

پیره گراز روی کار ما برافتد بیک نفس | کار ما را این جماعت در صحح و ظهر بود
باز کن بر حال من چشم و ببین بخشم | چون بود گر چون تو شه امثل من چاکر بود
ما الدیوار اهم بباید که ایشان خورند | بنده را هم قسمتی زین گنج باد آور بود
کیسل عطا بنده را او فی کو ان اشتا چه | تا ز گنج فضل همچون خط تو از فر بود
تعطیلات ... نحس مدار | تا مدار قطب گردون حسابر محور بود

جواب قوم مقام از قطعه اقا ضیائی تمره

قطعه را که استاد عراق | در اقا ضیائی بر قندر باید
قطعه آن چنان که باد او جان | کار سونان و اره قند ماید
نه همین دودمان آدم را | قطع عیش و مسره فرماید
توب عباس شاه را ماند | گرنکیهان مضرة فرماید
بلکه قطع حیات عالم را | گرچه لعدکر فرماید
خاصه وقتیکه بانگ جوش و خروش | مرة بعد مرة فرماید
گر اجازت بود جوابش را | حاضر الوقت فرماید
سزد از قطعه چنین را شاه | حمله از سوء و فرماید
بابا و آنچه کرده دست نشیب | با او بیت مضره فرماید
یاد های جناب شاعر را | حملوا نه لامکی و خبر فرماید
دره و کوه دره و کاهد | گر بکوه و بدره فرماید

در مدح ظل السلطان ظلیشاه گوید

نو بهار است بیا طرب باز کنیم | سال نو باز غم کهنه ز دل به گیریم

چون بہ عید و رمضان ہر دو بیکبار آیند / روزہ گیریم ولی در رہ دیگر گیریم

حیف باشد کہ می صافی احمر بنہیم / از کف این فضل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بہ یک روزہ یکی کوزۂ می دست دہد / بار این روزۂ سی روزہ ز دل بر گیریم

صوفیان چون ہمہ پیراہن مشبہ گیرند / گر بدست افتدہ ما دامن دلبر گیریم

سبحہ گر باید از آن رشتہ [illegible] سازیم / مصحف ار شاید ازین خط معنبر گیریم

چون گل حمرا ز گلبن خنجر [illegible] شگفت / از نبی سادہ لبے بادۂ احمر گیریم

بادۂ روشن در [illegible] گلشن نوشیم / طرۂ سنبل در پای صنوبر گیریم

[illegible] ساقی ببینیم / شربت کوثر در چشمۂ ساغر گیریم

زاہد ار کوثر و جنت بفسون وعدہ دہد / [illegible] بنت [illegible] گیریم

ور گراید [illegible] حرف مکرر گوید / [illegible] ازان تنگ شکر قند مکرر گیریم

زہرہ در مجلس ما رقص کند چون بنشاط / ساغری از کف آن ماہ منور گیریم

سبزہ چون یاسمن و یاسمن آید بچمن / نسخۂ از خط آن سرو سمنبر گیریم

دیدہ بین فصل [illegible] انصاف کجا رفتہ کہ ما / ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر نہ با خندہ [illegible] ازان ماہ جدا / کافریم از پی مذہب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود / لاجرم طاعت ہمنام پیمبر گیریم

گوہر کان بر و جود محمد کہ بنام / از ہمہ عالم امکانش برتر گیریم

[illegible] چون کلک گہربارش رفتار کند / جیب و دامان ورق پر ز در و گوہر گیریم

کلک او را لغلط آہوے تبت گویم / خط او را لغلط نافہ اذفر گیریم

بس خطا باشد گر نافہ آہوی خطا / با خط منشی شہزادہ برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد … همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم

سپه سایهٔ یزدان که ز خورشید جنش … پرتوی و [illegible] محشر گیریم

تن سنگ نشستم مهر و مه و جنت همه ر … از یکی ذره و [illegible] کمتر گیریم

آن که از او ماند [illegible] جهان … همچو داود [illegible] همه گر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش [illegible] … چون آن دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم

دو جهان بین جهانبانرا و سرور دو جهان … روشن از طلعت این هر دو برابر گیریم

سبطین آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم … ذیل این را همه [illegible] منبر گیریم

عزت [illegible] همه آرایش [illegible] … خرم این [illegible] همه آرامش کشور گیریم

عیش این را همه مجموع و منظم نگریم … جیشی آنرا همه منصور و مظفر گیریم

زهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم … تیغ آن را همه چون [illegible] جعفر گیریم

[illegible] با [illegible] … گوش آنرا همه [illegible] گیریم

[illegible] والای ترا عقل [illegible] خوانیم … روی زیبای ترا [illegible] گیریم

خوی دل جوی ترا خلد مقدس یابیم … جود موجود ترا رزق مقدر گیریم

تا به شیخ ظلمت رنگ تشبه جستند … مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم

تا به بدر طلعت [illegible] توسل بستند … ماه و پروین را تابان و منور گیریم

خیل خدام ترا [illegible] … سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم

خبر [illegible] که [illegible] … از فحول فضلا حجت و [illegible] گیریم

ظل ظل الله فرزند شهنشه [illegible] … آنکه از [illegible] دفتر گیریم

زانچه هم نام نبی گردد ز احکام [illegible] … داستان دگر اندر صف محشر گیریم

ای بزرگ زنده خدایوسی که تا بید خدا [illegible]
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید
خسروا دگر اینک ادب باشد اگر
گر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهد
آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو
است وزیری که ز انصاف تو بر کشوری
چون پسندی تو که در عهد تو با ساده دلان
باچی را که چو خورد رخ زر [illegible]
با چنین [illegible] که بنده قادر [illegible]
همه اهل کمال آباد از [illegible] کمال
سخن ار گوییم چون صاحب [illegible] گوییم
حجره را باج [illegible] ساز کنیم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد ما
باج حسن از رسل حسین جهان بستانیم
کاتب شاه جهانیم و ز خورشید شهان
با چنین پایه چرا باید در سوق فروشد
با که خود محور افلاک جلالیم چرا
داوری در بر صدر الوزرا آورده ایم

تاج را بر تو بزرگ زنده و دور خور گیریم
گر نه [illegible] شاهان همه افسر گیریم
پرده از [illegible] شهان پیش شهان [illegible] گیریم
با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
عقل را واله و سرگشته و [illegible] گیریم
راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
پرده عصمت و ناموس ز دل بر گیریم
آنچه ز [illegible] جهان در پس [illegible] گیریم
با چنین [illegible] بسته و چاه [illegible] گیریم
پایه [illegible] بالاتر و برتر گیریم
[illegible] چون مانی [illegible] آذر گیریم
خانه را با [illegible] خشت [illegible] گیریم
از گل و لاله [illegible] گیریم
سیم و زر [illegible] و [illegible] گیریم
[illegible] گیریم
صدق [illegible] فروش [illegible] گیریم
محور اندر [illegible] گیریم
تا [illegible] گیریم

زآنچه با تازه جوانان کند امروز نگر ‌‌‌ — انتقام خوش از آن هر معمر گیریم

داد ما خود بده امروز تو تا دست رجا ‌‌‌ — بدعای ملک اعظم اکبر گیریم

دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود ‌‌‌ — همه را با خط فرمانش بکیفر گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهان را بجهان ‌‌‌ — زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم

دوستانش را چو گل سهباران نگریم ‌‌‌ — دشمنانش را چون خار و را در گیریم